

حکمرانی جهانی و وضعیت و نظریه مسلط در جهان معاصر

* سید عبدالعلی قوام

** سیامک بهرامی

چکیده

حکمرانی جهانی، امروزه هم یک مفهوم مبهم در سیاست بین‌الملل است و هم صرفاً از نگاه نوعی عقلانیت غربی - بدون توجه به جهان توسعه‌نیافته - مورد تحلیل و تفسیر قرار گرفته است. برای حل این دو مشکل، نوشتار حاضر از یک الگوی پنج محوری با ایجاد دیالوگ بین تئوری‌های سنتی و رادیکال بر سر مفهوم حکمرانی جهانی استفاده می‌کند و با تأثر از این پنج محور، درصدد ایجاد نظریه‌ای برمی‌آید که هم به رفع ابهام از مفهوم حکمرانی جهانی کمک کند و هم اینکه جهان توسعه‌نیافته را به عنوان یک بازیگر فعال و دارای کنش در عرصه حکمرانی جهانی وارد نماید. نظریه‌ای

* استاد نیمه‌وقت گروه روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، ایران. (s_a_ghavam@hotmail.com)

** دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، ایران.

تاریخ پذیرش: 1391/12/13

تاریخ دریافت: 1391/2/29

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره هشتم، تابستان 1392، صص 57-9.

که در قالب آن حکمرانی جهانی هم به یک وضعیت و سیستم مسلط در جهان معاصر و هم یک نظریه جامع تبدیل می‌شود.

واژه‌های کلیدی: حکمرانی جهانی، مناظرات حکمرانی جهانی، سیستم حکمرانی جهانی، نظریه حکمرانی جهانی، حکمرانی جهانی و جهان توسعه‌نیافته.



مقدمه

نوشتار حاضر ربطی به تاریخ، تعاریف و حوزه‌های حکمرانی جهانی ندارد، بلکه از مشکلات آن سخن می‌گوید. امروزه حکمرانی جهانی به یکی از مبهم‌ترین و پیچیده‌ترین واژه‌های سیاست بین‌الملل تبدیل شده است. همان‌طور که کارک مورفی بیان می‌کند، حکمرانی جهانی نه خوب فهمیده شده و نه خوب محقق شده است (Murphy, 2000: 790). لیبرال‌های معتدل، حکمرانی جهانی را به عنوان پدیده‌ای جدید برای اداره مشکلات جهانی در قالب سه رویکرد فعالیت‌های سازمانی، دولت جهانی و مدیریت جهانی می‌دانند. جهان‌گرایان و طرف‌داران مکتب سیاست بین‌الملل آن را در قالب یک پروژه لیبرال تعریف می‌کنند، گروه‌های انتقادی آن را طرحی ساخته و پرداخته سرمایه‌داری جهانی برای تداوم روابط نابرابر می‌دانند و پساین‌الملل‌گرایان، حکمرانی جهانی را نه یک پدیده یا پروژه، بلکه به عنوان یک جهان‌بینی نوین تعریف می‌کنند. گروهی آن را جدید و گروهی پدیده‌ای قدیمی با نمودهای نوین می‌دانند. بعضی آن را خوب و بعضی بد دانسته و خط‌سومی آن را به لحاظ هنجاری و ارزشی خنثی فرض می‌کند و متفکرینی حتی وجود آن را مورد سؤال قرار داده‌اند. همین تنوع برداشت‌ها و تحلیل‌هاست که حکمرانی جهانی را به یک پدیده فوق‌العاده مبهم و در عین حال بدون مرز تبدیل کرده است.

فرا‌تر از ابهام این مفهوم، مشکل دیگر آن سلطه ادبیاتی کاملاً غربی بر آن است، ادبیاتی که صرفاً با مسائل، رویکردها، عملکردها و بازیگران جهان توسعه یافته تناسب دارد. در واقع برآیند این ادبیات این چنین است که جز در جهان توسعه یافته، حکمرانی جهانی در جایی دیگر مبنا و زمینه‌ای برای رشد و توسعه ندارد. حتی نظریات رادیکال درباره این مفهوم هم هرچند در نظریه، این محدودیت را قبول

ندارند اما در نهایت در نتیجه‌گیری خود به همین نقطه می‌رسند. چنین برداشتی از حکمرانی جهانی سبب خواهد شد که بخش اعظمی از جهان از شمول این مفهوم خارج شده و یا در یک حالت حداکثری صرفاً یک بازیگر منفعل، تأثیرپذیر و واکنشی باشند.

دو سؤال متأثر از این مشکل‌ها قابل طرح است. اول اینکه چگونه می‌توانیم تا حدی از ابهام موجود در مفهوم حکمرانی جهانی بکاهیم؟ و دوم اینکه آیا جهان توسعه‌نیافته در حکمرانی جهانی مشارکت فعال دارد؟

در جواب سؤال اول نوشتار حاضر سعی کرده است در قالب ایجاد یک گفت‌وگو و دیالوگ بین تئوری‌های سنتی و رادیکال روابط بین‌الملل در پنج محور مرکزی و محدود درباره حکمرانی جهانی با تعیین یک چهارچوب معین و ایجاد یک ادبیات حکمرانی جهانی تا حد زیادی اشتراکات و تعارضات تئوری‌های مختلف را درباره این پنج محور مرکزی مشخص کرده و از ابهام ایجاد شده درباره حکمرانی جهانی بکاهد.

در جواب سؤال دوم هم نوشتار حاضر متأثر از پنج دیالوگ فوق، دست به کار نظریه پردازی شده و با فرض حکمرانی جهانی به عنوان یک سیستم و یک نظریه سعی کرده است نشان دهد که حکمرانی جهانی وضعیت و سیستم مسلط جهان معاصر است که همه جهان را در بر گرفته و جهان توسعه‌نیافته هم بازیگر فعال و کنشمند آن محسوب می‌شود. این نظریه در عین حال به رفع ابهام از مفهوم حکمرانی جهانی هم کمک می‌کند.

کار ما با بحث در مورد پنج دیالوگ آغاز خواهد شد و سپس از برآیند این پنج دیالوگ به سوی یک دیدگاه آلترناتیو در راستای حل مشکلات مفهوم حکمرانی جهانی حرکت خواهیم کرد.

1. پنج دیالوگ مرکزی درباره حکمرانی جهانی

ما هنوز یک جواب واحد به این سؤال که حکمرانی جهانی چیست نداریم. تعارض بین نظریه‌ها بیش از آن است که به یک نقطه اشتراک برای تعریف این مفهوم برسیم. این نظریه‌ها تفاوت‌های بارزی بر سر ماهیت حکمرانی جهانی و ماهیت

سیاست‌های آن دارند. ما در حوزه حکمرانی جهانی چه به لحاظ جغرافیایی و چه به لحاظ موضوعی دربارهٔ پرداختن به موضوعاتی چون نوظهوری، به‌هم‌پیوستگی، انعطاف، کارکرد و تأثیراتش با افکار متنوعی روبه‌رو هستیم، اما در عین حال این تنوع و گوناگونی سبب نمی‌شود که ما نتوانیم الگوی‌های آن را تشخیص دهیم، بنابراین؛ ما می‌توانیم به یک فهم بیناذهنی از حکمرانی جهانی برسیم که به حد کافی برای شروع بحث مناسب باشد. در حداقلی‌ترین وضعیت، این فهم مشترک وجود دارد که چیز جدیدی ظهور کرده که می‌توانیم آن را حکمرانی جهانی بنامیم. این حکمرانی جهانی می‌تواند در یک الگوی پنج‌محوری برای رفع ابهام از آن، به مکانی برای مناظره و دیالوگ تئوری‌های مختلف تبدیل شود.

1-1. دیالوگ اول: ساختار و فرایند

می‌توان گفت که ساختار به شکل حکمرانی جهانی یا حکمرانی به عنوان اسم یا چیزی که در نهایت باید به آن دست یافت اشاره می‌کند. در واقع در این قالب می‌توان آن را به عنوان کنترل، حکومت، مدیریت و راه‌حلی برای حل مشکل و هنجارها و ترتیب‌های اجتماعی تصور کرد. فرایند از این موضوع بحث می‌کند که حکمرانی جهانی چگونه عمل می‌کند. در این معنا حکمرانی به عنوان فعل در نظر گرفته می‌شود.

در بحث از ساختار حکمرانی جهانی یک خط‌گسست عمده بین کسانی که نظم جهانی را به عنوان یک نظام قواعد منسجم و واحد می‌بینند و کسانی که نظم جهان را به عنوان یک نظام قواعد چندگانه و پاره‌پاره می‌بینند، وجود دارد. در عین حال در درون خود این دیدگاه‌ها هم نظرات متعارضی دربارهٔ کم و کیف موضوعات وجود دارد. به عنوان مثال حتی بر سر اینکه چه چیز واحد و منسجمی وجود دارد و این نظام منسجم از قواعد چگونه عمل می‌کند یا اینکه نظام قواعد چندگانه و پاره‌پاره چیست و چگونه عمل می‌کند مباحث مختلفی حتی در درون خود این دیدگاه‌ها وجود دارد.

در بحث بر سر فرایند حکمرانی جهانی دیدگاه‌های مختلف را نمی‌توان به آسانی مورد فوق، در دو دسته‌بندی متمایز جای داد. در این موضوع ما با یک تنوع

باورنکردنی دیدگاه‌ها روبه‌رو هستیم. می‌توانیم به عنوان مثال از فرایندهای هژمونی، محاسبات عقلانی، ساخت اجتماعی، پروژه لیبرال، رقابت، مشاوره و غیره نام ببریم که همگی به عنوان دینامیسم‌هایی محسوب می‌شوند که از نظر دیدگاه‌های مختلف، حکمرانی جهانی از طریق آنها عمل می‌کند.

دیدگاه‌های مربوط به ماتریالیسم تاریخی (وریبک)، نظام جهانی (اریقی)، مکتب انگلیسی (دان)، امپریالیسم لیبرال (گرین) و دیدگاه رئالیستی (سترلینگ فولکر) حکمرانی جهانی را به عنوان یک ساختار منسجم می‌نگرند. ساختارهایی که به طور اساسی به سیاست، اجتماع و اقتصاد در سرتاسر نظام جهانی شکل می‌دهند. اما در عین حال این دیدگاه‌ها بر سر ماهیت ساختار و فرایندهای هدایت‌کننده آن دارای تفاوت‌های بنیادی هستند. برای مثال هم دیدگاه ماتریالیسم تاریخی و هم نظام جهانی از یک دیدگاه کلان تاریخی دربارهٔ پرداختن به حکمرانی جهانی بهره برده‌اند و از ساختارهای حکمرانی جهانی با واژه مشابه‌ای (نظام سرمایه‌داری جهانی) یاد می‌کنند، اما در بحث بر سر فرایندهای حکمرانی جهانی؛ یعنی نحوهٔ عملکرد آن، از یکدیگر فاصله می‌گیرند. ماتریالیسم تاریخی از ساختار سلطه که مارکسیست‌ها آن را در پیوند با حکمرانی جهانی می‌بینند سخن می‌گوید. در واقع این تئوری، حکمرانی جهانی را از نظام سلطه جدا نمی‌داند (Over beek, 2000: 49-51). اما دیدگاه نظام جهانی به توصیف رشد و افول چرخه‌های هژمونی از ابتدا تا کنون و فرایندهای مربوط به چگونگی انباشت به عنوان موضوعات فراتاریخی می‌پردازد و این چرخه‌ها را منحصراً مربوط به نظام سرمایه‌داری نمی‌داند بلکه نظام سرمایه‌داری را صرفاً یک شیوهٔ تولید مسلط در زمان حال تصور می‌کند (Arrighi & silver, 2001: 263-265). حکمرانی جهانی در این نظریه در قالب چرخه‌های هژمونی معنا می‌یابد و سرمایه‌داری تنها یکی از این چرخه‌ها و آخرین آنها محسوب می‌شود.

رویکرد مکتب انگلیسی و دیدگاه رئالیسم نئوکلاسیک، در بحث نوع ساختار و فرایندهای حکمرانی دارای تفاوت‌های اساسی با یکدیگرند. دیدگاه مکتب انگلیسی از نقش قدرت‌های بزرگ در ایجاد جامعهٔ بین‌المللی غافل نیست، در این قالب، این تئوری به ساختاری منسجم نظر دارد و بدین شیوه، فرایندهای آن اساساً بر منافع مشترک و تعامل و گفت‌وگو در نهادهای مشترک مبتنی است (Dunn, 2003: 314-).

316). درحالی‌که دیدگاه رئالیستی بیش از هرچیز به یک ساختار مبتنی بر قدرت یا به عبارت دقیق‌تر توزیع قدرت نظر دارد. فرایندهای مورد نظر آن اساساً از طریق رقابت بر سر منافع متضاد و درک نسبی از قدرت عمل می‌کنند. در عین حال نقش قدرت‌های بزرگ در آنها اساسی است. در این معنا از دیدگاه رئالیستی اجبار زیستی (بقا) اجتماعی بودن را بر بازیگران تحمیل می‌کند (Strling-Floker, 2001: 18-19). ساختار حکمرانی جهانی از منظر مکتب انگلیسی در همان جامعه بین‌المللی و فرایندهای آن بر اساس گفت‌وگو و همکاری شکل می‌گیرد. درحالی‌که در دیدگاه رئالیستی از حکمرانی جهانی، ساختار همان موازنه قدرت است که مبتنی بر منافع دولت‌های بزرگ شکل گرفته است و فرایندهای آن بر اساس تأمین بیشتر منافع دولت‌های بزرگ شکل می‌گیرد. حکمرانی جهانی چیزی جز این ساختارها و فرایندها برای ایجاد یک نوع موازنه قدرت جدید در راستای منافع قدرت‌های بزرگ نیست (Strling-Floker, 2001: 23).

از دیدگاه امپریالیسم لیبرال که آن هم به جهان به عنوان یک ساختار منسجم توجه دارد نوع ساختار و فرایندهای آن متفاوت است. این تئوری بیشتر بر یک پروژه لیبرال متمرکز است که توسط اتحاد انگلوا امریکن برای بسط ارزش‌ها و ایده‌های آن ایجاد شده است. این دیدگاه به ترکیبی از بحث‌های هژمونی نظام جهانی و قدرت‌های برتر دیدگاه رئالیستی می‌پردازد اما در این معنا بیشتر بر یک نظم لیبرال و قدرت‌های لیبرال تأکید دارد. در این نظریه دولت‌های قدرتمندی چون چین یا روسیه جای نمی‌گیرند. ماهیت ساختار این حکمرانی اساساً نظم لیبرال است و فرایندهای آن به صورت توسعه‌هنجارها و ایده‌های لیبرال عمل می‌کنند (Green, 2005: 235-238).

در تقابل با یک دیدگاه منسجم از ساختار حکمرانی جهانی گروهی دیگر این ساختار را به عنوان قواعد چندگانه و تجزیه‌شده می‌بینند. در مقایسه با دیدگاه اول، نظام قواعد دسته دوم از طریق فاکتورهایی چون، زمان، فضا و مجموعه بازیگران، بیشتر محدود شده است. یعنی در هرزمانی و در هر مکانی ممکن است بازیگران خاص، قواعد خاص و هنجارهای خاص و درنهایت ساختارهای خاصی وجود داشته باشند؛ از این رو، اینان از یک ساختار فراگیر و منسجم که ایجادکننده یک نظم فراگیر باشد سخن نمی‌گویند. آنها بیشتر از ساختارهای مختلف، متفاوت و متضاد

سخن گفته و نوعی بی‌نظمی ساختاری در عصر جدید را در نظر دارند. این به معنای بی‌توجهی آنان به نظم جهانی نیست زیرا به نظر آنها همین بی‌نظمی ساختاری خود نوعی نظم محسوب می‌شود.

مجموعه دوم هم یک مجموعه هم‌اندیش نیست و تفاوت‌های زیادی بین آنها درباره موضوعات اصلی چون محتوای نظام قواعد چندگانه و چگونگی ایجاد آن وجود دارد. اوران یانگ که از دیدگاه رژیم‌ها به عنوان یک دیدگاه پیش‌تاز در ادبیات حکمرانی جهانی نام می‌برد، از حکمرانی جهانی به عنوان آمیزه‌ای از رژیم‌های کارکردی ویژه یاد می‌کند (Young, 1997: 33-40)؛ یعنی رژیم‌هایی کارکردی که اساساً مبتنی بر همکاری دولت‌ها ایجاد می‌شوند. در تقابل با او کسانی چون رابرت اوبراین از دیدگاه جامعه مدنی جهانی و آلیس با از دیدگاه حکمرانی منطقه‌ای اعتقاد دارند که فرایندهای رقابتی فرایندهای اصلی هدایت‌کننده حکمرانی جهانی هستند (Ba, 2005: 191-193) و بیشتر به خودجوش بودن نهادهای حکمرانی و نه ایجاد آنها نظر دارند (O'Brien, 2002: 97-101). در عین حال آلیس با و اوبراین درباره بازیگران بسیار با یکدیگر تمایز دارند. در حالی که آلیس تأکید بیشتری بر بازیگران دولتی دارد (Ba, 2005: 200-203)، اوبراین بیشتر بر ظهور شبکه‌های خصوصی و رد دولت‌محوری تأکید می‌کند (O'Brien, 2005: 214-217).

به همین گونه تیموتی سینکلر از دیدگاه اقتدار خصوصی در عین اشاره به پیشرو بودن اقتدار خصوصی در بحث حکمرانی جهانی توضیح می‌دهد که نهادهای خصوصی فعال در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌المللی تأثیر روزافزونی بر حکمرانی جهانی داشته‌اند.

درواقع حکمرانی اقتدار خصوصی بیشتر تأکید خود را بر نهادهای اقتصادی معطوف ساخته است زیرا تأثیر نهادهای اقتصادی خصوصی بر فرایند قانون‌سازی و هنجارسازی که حتی دولت‌ها خود را ملزم به تبعیت از آنها می‌دانند بیشتر بوده است. مانند آژانس‌هایی که دست به تعیین اعتبار مالی دولت‌ها می‌زنند یا در کار ارزش‌گذاری سهام فعالند (Sinklair, 2005: 185-187). همچنین در برداشت سازه‌انگاران از حکمرانی جهانی تأکید بیشتری بر تکامل هنجارهای مشارکتی در حوزه‌های موضوعی مختلف وجود دارد. در عین حال از این دیدگاه می‌توانیم بهتر خصوصیت

دولت‌محوری جهان معاصر را از یک نگاه اجتماعی و هنجاری درک کنیم. همچنین سازه‌انگاری می‌تواند ظهور و تکامل هنجارهای چندگانه را که اساسی برای حکمرانی جهانی‌اند، تبیین کند. در واقع سازه‌انگاری با توجه به تأکید خود بر اجتماعی بودن جهان و معنایی دیدن، حتی در عرصه‌های مادی، ابتدا بر زمینه‌مند بودن اجتماعی و در نتیجه ایجاد جهان‌های متفاوت اجتماعی و فهم‌های متفاوت تأکید دارد. در عین حال این تئوری بیان می‌کند که جهان ما، یک جهان با غلبه بیشتر هنجارهایی است که دولت‌ها، متأثر از آنها به عنوان غالب‌ترین بازیگران شکل می‌گیرند و در عین حال بیشترین نقش را در هنجارسازی دارند (Adler, 1997: 325-329). گروهی از تئوری‌های سازه‌انگاری، برداشت منسجم‌تری از ساختار قواعد دارند اما اکثر آنها به برداشت‌های چندگانه از این ساختار می‌رسند.

جیمز روزنا از دیدگاه پسابین‌المللی، رادیکال‌ترین تئوری را در مورد رشد بازیگران غیردولتی و اهمیت گسست دولت‌محوری دارد. او عصر حاضر را یک عصر واهم‌گرایی می‌نامد که هم هم‌گرایی و هم واگرایی از خصوصیات آن محسوب می‌شوند، بنابراین؛ او جهان را به عنوان یک لحاف چهل تکه از چندجانبه‌گرایی و چندگانگی ساختاری تصویر می‌کند. در این جهان از نظر او حوزه‌های هم‌پوشانی از اقتدار به جهان پیچیده‌ما شکل می‌دهند. روزنا به ساختارهای چندگانه اعتقاد دارد که در جهان توسعه یافته یا توسعه نیافته وجود دارند و فرایندهای این ساختارهای متفاوت را برحسب بازیگران دولتی و غیردولتی آن و تعامل آنها با یکدیگر و حوزه اقتدارشان تبیین می‌کند. در نهایت او کل این مجموعه را در قالب عملکردهای حکمرانی به هم پیوسته می‌داند زیرا معتقد است عملکردهای حکمرانی چندگانه در همه جهان - هر چند با تفاوت - وجود دارند. روزنا می‌گوید امروزه عملکردهای حکمرانی جهانی در همه جهان وجود دارند هر چند که نوع آنها متفاوت است که آن هم به دلیل ساختارهای متفاوتی است که در آن فعالیت می‌کنند (Rosenau, 2002: 43-50). بحث‌های بان و گلدستاین هم در قالب دیدگاه رژیم حقوق بشر اروپایی بر رشد رژیم‌هایی منطقه‌ای تأکید دارد که از تعامل بازیگران مختلف ایجاد می‌شود. در واقع نظریه آنها ترکیبی از نظریه رژیم‌های یانگ، حکمرانی منطقه‌ای با و دیدگاه پسابین‌المللی روزنا است که به ظهور رژیم‌های منطقه‌ای

خاص با حضور انواع بازیگران تأکید دارند. هر رژیم در منطقه‌ای خاص توان رشد دارد و ظهور آنها نشان از رژیم‌های منطقه‌ای چندگانه است که می‌تواند بیانگر یک ساختار چندگانه از قواعد و درنهایت فرایندهای متفاوت باشند (Goldstine & Ban, 2005: 156-159).

2-1. دیالوگ دوم: مناظره بر سر بنیان‌های مادی و اندیشه‌ای حکمرانی جهانی

بحث و مناظره درباره نقش شرایط مادی یا اندیشه‌ای (قدرت در مقابل ایده قدرت) برای تئوری‌های روابط بین‌الملل بحثی آشنا و همیشه بی‌نتیجه بوده است. اما جالب این است که بدانیم هیچ تئوری موجود در حوزه روابط بین‌الملل به صورت مطلق مادی یا اندیشه‌ای نیست. در این مبحث چیزی که مورد نظر ماست تغییرات اندیشه‌ای و مادی کلیدی از نگاه تئوری‌های مختلف است که این تئوری‌ها آنها را عوامل کلیدی در پی‌ریزی سیاست‌های جهانی نوین و فهم جدید از جهان می‌دانند. در این دیدگاه ما همچنین باید به تعامل بین نیروهای اندیشه‌ای و مادی توجه داشته باشیم و این نکته‌ای است که در مرکز همه تئوری‌های روابط بین‌الملل یا اکثر آنها قرار دارد. برای مثال دیدگاه مارکسیستی، نظام جهانی و تئوری رئالیستی به صورت بارزی از شرایط مادی و قدرت مادی برای تشریح قواعد و نمونه‌های حکمرانی جهانی استفاده می‌کنند. از نظر آنها شرایط مادی از طریق منطق انباشت سرمایه، منطق چرخه هژمونی و یا جامعه‌پذیری متأثر از رقابت ذاتی، به قواعد اندیشه‌ای حکمرانی جهانی شکل می‌دهند. از سوی دیگر تئوری سازه‌انگاری اجتماعی اعتقاد دارد که حکمرانی جهانی از هر نظر اندیشه‌ای است. این تئوری اعتقاد دارد که اساس و بنیان اندیشه‌ای حکمرانی جهانی نمی‌تواند نادیده گرفته شود زیرا درنهایت اندیشه‌ها بیشترین پایه‌های حکمرانی جهانی را شکل می‌دهند. اینکه چه کسانی در این فرایند شرکت می‌کنند، آنها چه وابستگی و ارتباطی با یکدیگر دارند، چه موضوعاتی برای هر یک از آنها در این تکاپو ارزش و اهمیت بیشتری دارد و اینکه این بازیگران برای چه چیزی در تکاپو هستند و چه چیزی می‌خواهند، همگی بر بنیان‌های اندیشه‌ای و نه مادی حکمرانی جهانی تأثیر دارند (Hoffman, 2005: 124-126). به واقع همان‌طور که تئوری اقتدار خصوصی و سازه‌انگاری بیان

می‌کنند اندیشه‌ها دارای پیامدهای واقعی برای بازیگرانی هستند که در سیستم مشارکت می‌کنند. بحث اندیشه‌ها به‌ویژه در قبال بازیگران جدید می‌تواند حاوی تأثیرات بیشتری باشد؛ زیرا آنان اساساً با ایده‌های نو در این فرایند مشارکت می‌کنند و برای بسیاری از آنها ایده‌شان عامل و پایه‌قدرتشان محسوب می‌شود. اما در این تعامل مهم این است که رابطه‌ی علی بین نیروهای مادی و اندیشه‌ای، فرض اساسی اکثر تئوری‌ها محسوب می‌شود و از نظر اغلب آنها یکی از این دو نیرو عامل و دیگری معلول است. اما نکته‌ی جالب‌تر آن است که در شرایط جدید همه‌ی تئوری‌ها پذیرفته‌اند که این تعامل بیشتر شده است و جهان به سمتی حرکت می‌کند که ادغام بیشتر عوامل مادی و اندیشه‌ای در شکل دادن به آن مشارکت دارند و همین تغییر در شرایط مادی و اندیشه‌ای بوده است که سبب تفاوت این دوران از اسلاف خود گذشته است. اما این تئوری‌ها درباره‌ی اینکه برای تبیین این ادغام یک دیدگاه نوین لازم است یا یکدیگر تفاوت دارند. همچنین در این موضوع که چه رابطه‌ی علی‌ای بین نیروهای مادی و اندیشه‌ای وجود دارد از یکدیگر متمایزند.

1-2-1. تغییرات مادی

به‌راستی چه چیزی در جهان تغییر کرده که عصر ما را متمایز نموده است. از نظر شرایط مادی و قدرت، عصر حکمرانی جهانی از طریق دینامیسم‌های جهانی شدن ایجاد شده است. روزنا از چهار تغییر عمده در شرایط مادی که هدایت‌کننده‌ی فرایند متداخل حکمرانی جهانی هستند سخن می‌گوید. این چهار تغییر عبارتند از: تکنولوژی‌های میکروالکترونیک، انقلاب در مهارت‌ها، پویایی در حال‌افزایش و جهانی‌شدن اقتصاد (Rosenau, 1995: 16-18). به همین شیوه تئوری جامعه‌ی جهانی مدعی شده است که امکانات ایجاد شده برای قلمروزدایی کردن از جوامع سبب شده است تا به‌هم‌پیوستگی‌های سابق به هم ریخته و عصری متمایز از دوران گذشته ایجاد شود (O'Brien, 2005: 227-228). همچنین بسیاری از تئوری‌ها و نویسندگان بر میزان ارتباطات و سرعت اطلاعات، جریان‌های جمعیتی و جریان‌های مالی تمرکز دارند. اوربیک از منظر تئوری مارکسیستی توجه ما را به تغییرات توأمان در شرایط مادی به عنوان قسمتی از جهانی شدن جلب می‌کند و به افزایش روند

کالایی شدن اشاره می‌نماید. او استدلال می‌کند که از اواخر دهه 70 ما شاهد حوادث و فرایندهایی غیر قابل پیش‌بینی از تعمیق کالایی شدن هستیم (Over beek, 2000: 53).

در عین حال مسائل مربوط به پایه‌های قدرت مادی برای فهم جهان دارای اهمیت هستند. همه دیدگاه‌ها در زمینه حکمرانی جهانی باید خود را با مسائل مربوط به قدرت تطبیق دهند. هر چند دیدگاه نظام جهانی همچنان شرایط گذشته را در موضوعاتی چون رقابت بین دولتی بر سر انباشت سرمایه حاکم و مسلط می‌بیند اما در عین حال نسبت به خصوصیات جهان جدید حساس است. این تئوری بر تمایز توانایی‌ها در زمینه‌های مالی و نظامی اشاره می‌کند و بیان می‌نماید که چنین تمایزی در ابتدای آخرین دوره انتقال هژمونیک وجود نداشته و هر دوی این توانایی‌ها متعلق به یک دولت هژمونیک بوده است (Arrighi, 2001: 269).

در مقابل تئوری‌هایی چون حکمرانی منطقه‌ای، مکتب انگلیسی و امپریالیسم لیبرال بر این اعتقادند که در عصر حاضر قدرت هر چه بیشتر در محور امریکاغرب متمرکز شده و این تغییر باید در تحلیل‌های ما مورد نظر باشد. اما تئوری‌هایی که درباره موضوع تغییرات اساسی قدرت به مکاشفه و بررسی می‌پردازند صرفاً به این مسئله که قدرت در کجا مستقر شده است، اکتفا نمی‌کنند، بلکه تئوری‌های پس‌این‌المللی، رژیم‌ها، جامعه مدنی جهانی و تئوری اقتدار خصوصی استدلال دولت‌محوری را زیر سؤال برده و بیان می‌کنند که امروزه قدرت و اقتدار به فراتر از دولت‌ها انتشار یافته است و از این منظر هم بازیگران جهانی و هم پایه‌های قدرت دچار تغییر شده است. در این راستا بازیگران غیردولتی از همه انواع آنها به صورت قابل ملاحظه‌ای در حال قدرتمندتر شدن هستند. به عنوان مثال تئوری جامعه مدنی جهانی به قدرت جنبش‌ها و بازیگران جامعه مدنی و تئوری اقتدار خصوصی از اعتبار تخصص و مهارت به عنوان منابع نوین قدرت برای نهادهای غیردولتی نام می‌برد (Sinclair, 2005: 188).

امروزه شرایط مادی کاملاً متفاوت از گذشته است. هرچند با نوعی تمرکز قدرت نظامی در امریکا مواجه‌ایم اما به لحاظ اقتصادی، علمی و فرهنگی می‌توانیم از انتشار قدرت سخن بگوییم. امروزه همچنین پایه‌ها و سلسله‌مراتب قدرت دچار

تغییرات اساسی شده و همه چیز قابلیت مبادله یافته است. در این شرایط بازیگران جدید می‌توانند ظاهر شده و از تغییرات قدرت ایجاد شده به نفع خود بهره برده و به عنوان بازیگران صاحب اقتدار عمل کنند. در نهایت تغییرات مادی، شرایط عصر حکمرانی جهانی را مهیا کرده است.

2-2-1. تغییرات اندیشه‌ای

شرایط مادی تنها چیزی نیست که در جهان جدید ما تغییر کرده است. بعضی از تئوری‌ها به این مسئله توجه می‌کنند که چگونه فهم ما از جهان بر روی تغییر اندیشه‌ها درباره عملکرد سیاست جهان تأثیر می‌گذارد. قواعد و تعاملات اجتماعی به ما در فهم اینکه جهان شبیه چیست کمک می‌کنند. مسئله مهم در این مبحث افزایش مداوم خصوصیات لیبرال سیاست جهانی است. چه این مسئله را رد یا از آن استقبال کنیم، امروزه ایده‌های لیبرال در سیاست جهان عصر ما انتشار یافته و به اقتصاد جهانی و همچنین اهداف اخلاقی بازیگران قدرتمند شکل داده اند. تئوری امپریالیسم لیبرال در تشریح رشد مداوم خصوصیات لیبرال سیاست های جهانی فعال تر بوده است. این تئوری مدعی است که انشعابات مختلف در عرصه بازیگران و موضوعات و حتی بحث قدرت تا حد زیادی از نفوذ و انتشار ایده های لیبرال نشئت می‌گیرد. این تئوری بیان می‌کند که برتری اخیر غرب می‌تواند ناشی از مزیت ذاتی و متقاعدکننده ایده‌های لیبرال بر سایر ارزش‌ها در جهان معاصر باشد.

تئورسین‌های مارکسیستی مانند اریقی و اوربیک هم درباره گسترش ایده‌های لیبرال موافقت دارند. اما این نویسندگان این مسئله را یک نوآوری تلقی نمی‌کنند و در بستر دینامیسم‌های تاریخی سرمایه‌داری جهانی و نظام هژمونی آن را تحلیل می‌کنند. آنها استدلال می‌کنند که شاید شدت نفوذ ایده‌های لیبرال در جهان معاصر تغییر کرده باشد اما این به معنی تغییر در شرایط اندیشه‌ای جهان نیست؛ زیرا قبلاً هم همین اندیشه‌ها به ایده‌های جهان ما شکل داده‌اند (Arrighi, 2001: 270). به همین صورت بحث‌های دوگانه‌ای درباره جدید یا قدیمی بودن اندیشه‌های لیبرال وجود دارد. گلدستاین و بان در تحلیل رژیم حقوق بشر اروپایی به صورت ارزنده‌ای از تأثیر ایده‌ای لیبرالیسم بر حکمرانی حقوق بشری اروپایی یاد می‌کنند. از نظر آنها

بیشتر تغییرات در حوزه این حکمرانی از عمق تعهد نسبت به انگاره‌های لیبرال و تغییر در رابطه بین صلاحیت‌های ملی و فراملی نشئت می‌گیرد (Golstein & Ban, 2005: 166). از نظر تئوری‌های جامعه مدنی جهانی و حکمرانی منطقه‌ای هم رشد ایده‌های لیبرال، یک مجموعه متفاوت از وضعیت‌های اندیشه‌ای را ایجاد کرده است (Ba, 2005: 202-204). این مسئله از نظر این تئوری‌ها ریشه تعارضات را در خود می‌پرواند و مجموعه‌های اندیشه‌ای متفاوت به عنوان پایه‌های بالقوه‌ای برای تعارض در درون حکمرانی جهانی تصویر می‌شوند. در واقع از نظر این تئوری‌ها و هم‌سنخ‌ان آنها ایده‌های لیبرالیسم عامل اصلی تکثیر قدرت و تنوع و تکرار در جهان ما بوده‌اند.

دریایی از تغییر که تنها متعلق به شرایط مادی نیست در جهان در حال رخ دادن است که از جمله می‌توانیم به تغییر صور اندیشه‌ای سیاست‌های جهانی و تغییر تفکر ما در مورد جهان اشاره کنیم. چنان‌که دیدیم دیدگاه واحدی درباره تغییرات جهان وجود ندارد. اندیشه‌های مختلف هر یک برتری را به نیروهای مادی و اندیشه‌ای در این تغییرات می‌دهند اما در معنای واقعی خود تعامل بین آنان را نادیده نمی‌گیرند. هر چند تئوری‌ها بر سر جهت، نتیجه و محتوای تغییرات دارای تفاوت‌های عمده‌ای با یکدیگر هستند اما همه در این معنا که جهان ما با تغییرات مادی و اندیشه‌ای روبه‌رو شده است موافقند. در واقع این تغییرات مادی و اندیشه‌ای ما را به این نتیجه می‌رساند که چیز جدیدی در سیاست جهانی در حال اتفاق افتادن است و ممکن است آن حکمرانی جهانی باشد.

3-1. دیالوگ سوم: مناظره بر سر کارگزاری‌ها، کارگزاران و ظرفیت تغییر جهان

1-3-1. فرصت‌های کارگزاری و محدودیت‌های ساختاری

آیا در دورانی که حکمرانی جهانی رشد کرده است، بازیگران متفاوت توانسته‌اند توانایی لازم برای تغییر، کنترل، هدایت و شکل دادن به سیاست‌های جهانی را به صورت فردی یا جمعی به دست آورند؟ ما ابتدا بحث را با چیزی که از نظر دیدگاه‌های مختلف تغییر نکرده است آغاز می‌کنیم. تئوری‌هایی که کارگزار را به عنوان عاملی تأثیرگذار یا دارای توانایی در مواجهه با محدودیت‌های ساختاری

می‌بینند همچنان به ادعاهای خود در دوران حکمرانی جهانی هم ادامه می‌دهند و چنین ادعاهایی حتی از سوی آنها بیشتر شده است. تئوری‌هایی هم که توانایی بازیگران را در فرار از محدودیت‌های ساختاری نامحتمل می‌دانند اساساً بر این اعتقادند که در دوران حکمرانی جهانی هم اتفاق خاصی از این نظر نیفتاده است. البته تئوری‌های معتقد به یک کاپیتالیسم جهانی عمیق‌یافته در این میان استثنا هستند. آنان هرچند می‌پذیرند که خود کارگزاران تغییر نکرده اند اما معتقدند آنها می‌توانند سبب تغییر و عامل تغییر باشند (Over beek, 2000: 57).

گروهی دیگر از تئوری‌ها مانند سازه‌انگاری اجتماعی، نگاه خاصی به کارگزاران دارند. آنها کارگزاران را دارای توانایی در چهارچوب اصولی خاص تصور می‌کنند. یعنی بازیگرانی که همواره دارای توان و ابزار لازم برای تحت تأثیر قرار دادن شرایط خود هستند اما همیشه اعمال این توانایی از آنجایی که در چهارچوب اصول خاص بوده، نتوانسته است به حداکثر ظرفیت خود برسد. در واقع از لحاظ تئوریک آنها ظرفیت‌های بزرگی برای ایجاد تغییر دارند (Hoffman, 2005: 116-118). یانگ هم چنین اعتقادی دارد. از نظر او کارگزاری‌ها محور اساسی ایجاد نهادهای چندجانبه‌گرا هستند و نظام حکمرانی جهانی مبتنی است بر رژیم‌های فردی که دارای تلاش‌های آگاهانه‌ای برای آشکارسازی مشکلات جمعی هستند (Young, 1997: 23).

طیف رادیکال‌تر، عصر جاری را به عنوان عصری می‌بینند که فرصت‌های تلاشی را برای کارگزاری‌ها ایجاد کرده است. روزنا بیان می‌کند که رشد پیچیدگی‌های سیاست‌های جهانی به همراه پویایی‌های موجود، فرصت‌های نوینی برای کارگزاری‌ها ایجاد کرده و حتی منجر به بحران اقتدار، انشعاب در سیاست‌های جهانی و انفجار سازمانی شده است (Rosenau, 2005: 133-135). آلیس با هم هرچند به صورت متفاوت اما فرصت‌های نوینی را برای کارگزاران در دوران جدید متصور است. او در مورد تعاملات جهانی منطقه‌ای که آن را حکمرانی جهانی می‌نامد (که اساساً اقتصادی است اما در ذات خود سیاسی هم هست) بیان می‌کند که حکمرانی جهانی بیانگر یک مجموعه از ایده‌ها و ساختارهای هژمونیک است که به راه‌های ویژه‌ای محدود می‌شود. با این وجود این بدان معنی نیست که این ایده‌ها و

ساختارها موضوع منازعه و جدل قرار نمی‌گیرند اما در عین حال بازیگران جدید برای خود نقش کارگزاری قائلند. در واقع منطقه‌گرایی از این نظر برای دولت‌ها یک نوع اصلاحات شمرده می‌شود و ابزارهایی را در اختیار دولت‌ها قرار می‌دهد تا ایده‌ها و دیدگاه‌های مختلف آزاد شده و راه‌حل‌های خود و نیز خواسته‌هایشان را بیان کنند. یعنی آلیس با، بیان می‌کند که منطقه‌گرایی سبب رشد کارگزاری‌ها شده و در عین حال این کارگزاری‌ها فشار را از دوش دولت برداشته است. همچنین خود این مجموعه‌های منطقه‌ای به عنوان یک کارگزار به کارگزاری‌های جدید شکل می‌دهند (Ba, 2005: 202-204).

گروهی دیگر هستند که به کارگزاری‌ها و رشد آنها با دیده‌شک می‌نگرند. این دسته سیاست‌های جهانی را به عنوان نمونه‌های تاریخی بزرگ‌مقیاس در نظر می‌گیرند یا آنها را با شرایط بقای یک انسان مشابه می‌دانند. گرایش‌های مارکسیستی، از جمله ماتریالیسم تاریخی و نظام جهانی به نیروهایی از سرمایه‌داری جهانی اشاره می‌کنند که بسیار قدرتمند هستند اما در عین حال این دو، امید خود را برای شکستن چرخه‌های تاریخی یا ظهور جنبش‌های ضد هژمونیک از دست نمی‌دهند. این دو تئوری کارگزاری‌ها را عوامل همان نیروهای سرمایه‌داری می‌دانند که البته از نظر آنها تأثیرشان در دوران اخیر بر سیاست‌ها بیشتر شده است اما خود چیزهای جدیدی شمرده نمی‌شوند. دیدگاه ماتریالیسم تاریخی در این راستا از یک نوع حکمرانی اصیل بالقوه سخن می‌گوید که در قالب یک گفتمان ضد هژمونیک ظهور خواهد یافت (Over beek, 2000: 58). همچنین تئوری نظام جهانی از یک هژمون هدایت‌شده سخن می‌گوید که در قسمتی از امریکا ظهور می‌یابد و خود را با تغییرات عصر حکمرانی جهانی تطبیق داده و در نهایت یک حکمرانی رهایی‌بخش را ایجاد می‌کند (Arrighi, 2001: 269). اما در عین حال هیچ‌یک از این دو برای ایجاد این حکمرانی رهایی‌بخش و اصیل امید چندانی به کارگزاری‌های نوین ندارند. هرچند تئوری نظام جهانی از این موضوع آگاه است که کارگزاری‌های استراتژیک نیروهای اجتماعی می‌توانند در درون یک حکمرانی جهانی رشد کرده و اثرگذار باشند اما در عین حال این تئوری استدلال می‌کند که محدودیت‌های ساختاری در قالب فرایند تاریخی سرمایه‌داری جهانی تنها تا حدودی به این نیروها فضا برای

رشد داده و تنها تا حدودی تأثیرگذاری آنها را قبول می‌کند و گرنه فراتر از آن حد، این ساختار فراگیر تمایل دارد هر نیرویی را که بر علیه آن وارد عمل شود در هم بشکنند. این تئوری در نهایت بیان می‌کند که «مفهوم حکمرانی جهانی سرنوشت سایر هنجارهای پیشروانه ابتدایی مانند نظم نوین اقتصادی بین المللی و توسعه پایدار را پیدا کرده است زیرا این مفهوم توسط نیروهای اجتماعی ای ربوده شده است که آن را از محتوای ضد هژمونیکش تهی ساخته و به نوعی تعریف کرده اند که تنها در راستای تثبیت بیشتر قوانین سرمایه‌داری جهانی عمل نماید» (Arrighi, 2001: 270-275).

تئوری‌هایی مانند تئوری جامعه مدنی جهانی به اندازه دو تئوری فوق مشکوک نیست. این تئوری هرچند تداوم ساختارهای تاریخی و مسلط را می‌پذیرد اما در عین حال امکان تغییر را هم نامحتمل نمی‌داند. در واقع این تئوری بیان می‌کند که با وجود محدودیت‌های تاریخی و ساختاری عمده، کارگزاران می‌توانند در تغییر جهان مؤثر باشند (O'Brien, 2005: 222-225). حتی دیدگاه‌های رئالیستی که شرایط ساختاری را بسیار فراگیر و قدرتمند می‌دانند امکان تغییر را رد نمی‌کنند. این تئوری‌ها بیان می‌کنند که در وضعیت‌های حکمرانی ویژه در هر عصر خاص کارگزاران می‌توانند تأثیر پذیرفته، رشد کنند و در نهایت تأثیرگذار باشند (Sterling-Folker, 2001: 23-24).

هرچند هنوز دوگانگی موجود بین کسانی که معترف به محدودیت‌های ساختاری‌اند و کسانی که از توانایی‌های کارگزاری‌ها دفاع می‌کنند باقی مانده است اما می‌توان گفت که در عصر حاضر فرصت‌های نوینی برای کارگزاری‌ها ایجاد شده است. سؤال مهم این است که کدام یک از این کارگزاری‌های ایجادشده در فرایند حکمرانی جهانی مشارکت فعال دارند؟

2-3-1. بازیگران جدید، سیاست‌های جدید

هیچ‌کدام از تئوری‌های روابط بین الملل، ظهور بازیگران جدید را نادیده نمی‌گیرند. هرچند رئالیست‌ها اعتقاد دارند که آنها چیزهای جدیدی نیستند و در مورد تأثیر آنها مبالغه شده است. اما در عین حال حتی طرف‌داران این تئوری نمی‌توانند از تأثیرات

جهانی شدن بر توسعه اقتدار شخصی این بازیگران و تعدد آنها غافل باشند. امروزه این بازیگران جدید نه تنها صاحب نقش و پست برای بازی شده‌اند بلکه حتی در بعضی موارد تأثیرگذارتر از بازیگران محوری و سنتی هستند. تئوری‌های رژیم‌ها و ماتریالیسم تاریخی به خوبی این تأثیرگذاری را پذیرفته‌اند. یانگ در تئوری رژیم‌ها بیان می‌کند که امروزه رژیم‌های مهمی ایجاد شده‌اند که همه یا اغلب بازیگران آن غیردولتی هستند (Young, 1997: 38).

همچنین اوربیک از تئوری ماتریالیسم تاریخی می‌پذیرد که حکمرانی در اقتصاد سیاسی جهانی معاصر به صورت روزافزونی با ایجاد ساختارهای رسمی و غیر رسمی اقتدار و حاکمیت در کنار دولت یا فراتر از آن شناخته می‌شود (Over beek, 2000: 57). او حتی به روزنا نزدیک می‌شود وقتی که بر این مسئله تأکید می‌کند که «چیزی که مهم است، چندانکه بودن مکان‌ها و روش‌های حکمرانی است که ترتیبات مختلفی را شامل رژیم‌های عمومی خصوصی و شکل‌های اقتدار خصوصی و خودتنظیم در بر می‌گیرد» (Over beek, 2000: 62). با این وجود اوربیک بر این نکته تأکید می‌کند که وجود بازیگران جدید به معنی افزایش نقش آنها در حکمرانی امور جهانی نیست. در اینجا یک تفاوت ارزنده بین دو دسته از دیدگاه‌ها ظاهر می‌شود آنهایی که با وجود پذیرش رشد بازیگران جدید همچنان آنها را در قیاس با بازیگران سنتی مانند دولت‌ها و طبقات، فاقد تأثیرگذاری چندانی می‌دانند و کسانی که تأثیرگذاری آنها را بسیار زیاد ارزیابی می‌کنند. حال سؤال این است که این نظریه‌ها چگونه رشد غیر قابل اجتناب بازیگران جدید در سیاست‌های جهانی را توجیه می‌کنند؟

گروهی از دیدگاه‌ها بازیگران جدید را بازیگران مرکزی در سیاست جهانی می‌دانند. برای مثال سینکلر به ظهور اقتدار شخصی در اقتصاد سیاسی جهانی اشاره می‌کند و صریحاً جایگاه برتر دولت‌ها را به چالش می‌کشد. اما بعضی دیگر از دیدگاه‌ها حاضر نیستند به این آسانی دولت را به زیر بکشند. هافمن از دیدگاه سازه‌انگاری اعتقاد دارد که دولت همچنان مهم‌ترین بازیگر است و یا دان از مکتب انگلیسی استدلال می‌کند که مطالعه حکمرانی جهانی از منظر این تئوری پیوند اجتناب‌ناپذیری با دولت به سبب نقش آن در جامعه بین‌المللی دارد (Dunne, 2003: 318).

روزنا رادیکال‌ترین مواضع را در این باره ارائه می‌کند. او هرچند به دنبال حذف دولت نیست اما می‌خواهد این نهاد را از محورها و پایه‌هایی که بدان خو گرفته است جدا کند. او بحث خود را در این باره با اشاره به قلمروگرایی متدولوژیک به عنوان یک حصار ذهنی آغاز می‌کند. شکل‌گیری بازیگران جدید و تصور اقتدار برای آنها تنها با فرا رفتن از این حصار متدولوژیک امکان‌پذیر است. روزنا این حصار را می‌شکند و بیان می‌کند که نظم جهانی‌ای در حال ظهور است که حوزه اقتدار در آن تنها محدود به دولت نیست و تعداد زیادی بازیگر جدید در این حوزه وارد شده‌اند که به عنوان واحدهای اصلی حکمرانی عمل می‌کنند. او در این باب به انفجار سازمانی به معنای ظهور بازیگران جدید در همه سطوح سیاست اشاره می‌کند که سبب انقلابی شدن سیاست جهانی شده‌اند (Rosenau, 2006: 11-15). در پشت سر روزنا، او بر این با یک نگرش کمی ملاحظه‌کارتر قرار دارد. او در تفسیرش از تئوری جامعه مدنی جهانی اولویت را به بازیگران غیر دولتی می‌دهد اما در عین حال می‌پذیرد که این بازیگران اغلب به صورت واکنشی عمل می‌کنند و کنش‌های محدودی از آنها سر می‌زند. در واقع آنها تنها به کنش‌های سیستمیکی که توسط دولت‌ها ایجاد می‌شوند واکنش نشان می‌دهند. او اعتقاد دارد که بازیگران غیر دولتی دارای توانایی بالقوه برای تغییر حکمرانی جهانی هستند. اما او در این مسیر به مانند روزنا بی‌قید و شرط نیست و محدودیت‌هایی را می‌پذیرد. او بیان می‌کند که «گروه‌های جامعه مدنی جهانی با ارائه هنجارهای جایگزین و حمایت سیاسی بسیج‌شده و مخالفت با ساختارهای حکمرانی موجود، در حکمرانی جهانی مشارکت می‌کنند». در عین حال از نظر او بر این، بازیگران غیر دولتی همچنان نسبت به تعارض در فضاهایی که تحت تسلط دولت باقی مانده است بیگانه و بی‌توجه هستند. در واقع او بر این می‌پذیرد که تأثیرگذاری این بازیگران تنها در حوزه‌های خاصی وجود دارد، مثلاً در حوزه‌هایی که مسائل امنیتی و نظامی بسیار محدود است یا اصلاً وجود ندارد (O'Brien, 2005: 24-227).

یانگ هم در تئوری رژیم‌های خود همچنان دولت را بازیگر مؤثر و مسلط می‌داند ولی در عین حال از منظر این تئوری راه برای بازی کردن بازیگران جدید باز است. در واقع این تئوری در زمان حال از اقتدار مشترک بین بازیگران مختلف

که مورد اشاره روزناست می‌گذرد هرچند که آن را در آینده نامحتمل نمی‌داند. یانگ بیان می‌کند که رژیم‌های دولت‌محور موجود توانایی هضم بازیگران جدید را در خود دارند و این بازیگران با هضم در این رژیم‌ها در زمان حال از امکان ایجاد ساختارها و سیاست‌های جایگزین عاجزند. زمانی که رژیم‌ها ظرفیت هضم‌پذیری خود را از دست دهند این بازیگران جدید - که از نظر یانگ به تعداد زیاد در جهان ما وجود دارند - در آن هنگام از قدرت تأثیرگذاری بیشتری برخوردار شده و می‌توانند سیاست‌های جایگزین فرادولتی را خلق نمایند. از نظر او این بازیگران اکنون در قالب رژیم‌های دولت‌محور فعالیت می‌کنند و در این قالب تنها می‌توانند به توسعه جامعه مدنی جهانی کمک کنند هرچند که نمی‌توانند در نهادینه‌سازی آن مؤثر باشند (Young, 1997: 45). از نظر یانگ در این دوره ما با رشد کمی جامعه مدنی مواجه‌ایم و رشد کیفی آن به آینده بستگی دارد. اما توسعه جامعه مدنی در آینده می‌تواند تأثیرات وافر بر سیاست‌های جهانی و در نهایت رشد کیفی این بازیگران بگذارد.

استرلینگ فولکر هم یک دیدگاه رئالیستی در مورد بازیگران جدید ارائه می‌دهد. او استدلال می‌کند که اگرچه به لحاظ تعداد با انفجار چنین بازیگرانی روبه‌رو هستیم و این بازیگران می‌توانند فعالیت‌های عظیمی در راستای آگاه‌سازی در درون دولت‌ملت‌ها درباره مشکلات جامعه به انجام برسانند و زندگی واقعی مردم را تحت تأثیر قرار دهند اما باید به این فهم برسیم که این بازیگران به لحاظ ماهیت هیچ‌نوع تکثری نداشته و عملکردهای یکسانی از آنها سر می‌زند. او می‌گوید که تصور از حکمرانی صرفاً یک فریب است زیرا حکمرانی، واحدهای سیاسی دارای حاکمیت را نفی می‌کند در حالی که این بازیگران متعدد همگی در درون یک نظام حکمرانی واحد و تحت شرایط خاص قانونی و اقتصادی و در چهارچوب یک دولت‌ملت فعالیت می‌کنند. او با رد اقتدار آنها صرفاً مسئولیت‌هایی جزئی و حاشیه‌ای به آنها می‌سپارد که آن مسئولیت‌ها هم تحت نظارت قانون دولتی انجام می‌گیرد. او رهایی بشریت از دست اندیشه استقلال‌خواهی دولتی به وسیله بازیگران غیر دولتی را یک رؤیا می‌داند. در واقع استرلینگ فولکر جهان‌گرایی و فراملی‌گرایی که به وسیله بازیگران غیر دولتی ایجاد شود را در یک جهان مبتنی بر دولت‌ملت غیر

قابل دسترس می‌داند. از نظر او حتی اگر این اتفاق بیفتد صرفاً با موافقت اصولی دولت‌ها صورت خواهد گرفت (Sterling-Folker, 2001: 27).

امروزه بازیگران نوین می‌خواهند از پوسته‌ای جنبش خارج و تبدیل به یک نیروی اجتماعی صاحب‌نقش شوند. آنها می‌توانند راه را بر بحران‌ها و منازعات جدیدی بگشایند که خود یک طرف آن را شکل می‌دهند.

4-1. دیالوگ چهارم: مناظره بر سر این موضوع که آیا حکمرانی جهانی خوب درک شده است؟

در این مناظره ما این مبحث را مورد بررسی قرار می‌دهیم که چگونه به صورت بهتری می‌توان حکمرانی جهانی را درک کرد. درک بهتر حکمرانی جهانی به اجرای بهتر آن کمک می‌کند. بهتر است قبل از هر چیز به بررسی ادبیات دانشگاهی در این باره بپردازیم. ما از بحث‌های پیشین به دو گروه متمایز می‌رسیم. گروهی که اعتقاد دارند برای فهم حکمرانی جهانی باید زمینه‌های تئوریک جدیدی ایجاد کرد و گروهی که اعتقاد دارند در چهارچوب همان دیدگاه‌های سنتی می‌توان حکمرانی جهانی را درک کرد.

4-1-1. توافق و بحث بر سر تصور حکمرانی جهانی

در حداقلی‌ترین وضعیت، این فهم مشترک وجود دارد که چیز جدیدی ظهور کرده که می‌توانیم آن را حکمرانی جهانی بنامیم و در عین حال این مفهوم تازه ظهوریافته شایستگی روابط بین‌الملل را برای فهم سیاست‌های جهانی زیر سؤال برده است. شاید تنها زمانی بتوانیم مسئله‌ای را که مورفی برای ما مطرح کرده است حل کنیم که در یک نگاه جامع همه دیدگاه‌ها درباره حکمرانی جهانی را مد نظر قرار دهیم. این نگاه سبب می‌شود که نظریه‌های انتقادی هم دریابند که در فرایند فهم حکمرانی به حساب آمده‌اند. اما در عین حال این به معنای پی‌گیری یک مسیر به سوی انتخاب‌گرایی تئوریک نیست، بلکه فرایندی برای فهم بهتر حکمرانی جهانی است. برای مثال در شرایط حکمرانی جهانی دولت از بین نرفته و یا حتی در بعضی از نقاط حاشیه‌نشین نشده است و یا حتی در نقاطی که می‌گویند به حاشیه رانده شده است در بعضی از موضوعات همچنان در مرکز بحث قرار دارد. بدون تئوری‌های

رئالیستی و پسابین‌المللی در کنار یکدیگر نمی‌توان چنین فرایندی را درک کرد. بعضی از نظریه‌پردازان نظیر دان، اوربیک، اریقی و گرین از دیدگاه‌های مختلف نظری به یک نوع حکمرانی جهانی سرمایه‌داری و لیبرال نظر دارند. از نظر آنها این نوع حکمرانی از قواعد لیبرالی تشکیل شده است که به عنوان اصول سازمان‌دهنده برای کل جهان شمرده می‌شوند (Young, 1999: 75-77). حال سؤال این است که چگونه این قواعد، انفجار بازیگران جدید و پیوندهای فراملی که تغییرات تکنولوژیک ناشی از سرمایه‌داری مسبب آنها بوده است را در خود فرموله می‌کنند. هرچند که این نویسندگان حکمرانی جهانی را در یک عرصه گسترده‌تر (قواعد لیبرال) مورد بررسی قرار می‌دهند اما این به آن معنی نیست که آنها با ماهیت حکمرانی جهانی موافقت دارند یا در تحلیل چگونگی آن دارای اشتراک نظر هستند. این دسته از نویسندگان مدعی‌اند به سبب پایه تئوریکی‌ای که از آن استفاده می‌کنند بیشتر و بهتر می‌توانند حکمرانی جهانی جهان‌شمول و دلایل و نشانه‌های آن را توضیح دهند. آنچه که سبب نگاه متفاوت این نویسندگان به مسئله حکمرانی جهانی شده است تأکید آنها بر فرایندهای سیاسی متفاوت است و گرنه آنها در مسئله اقتصاد جهانی و محتوای (قواعد لیبرال) آن با یکدیگر دارای اشتراک نظرند. این گروه در واقع در تحلیل حکمرانی به فرایندهای طولانی‌مدت و ازپیش‌موجود نظر داشته و حکمرانی جهانی را دارای یک بعد تاریخی می‌دانند که تنها شدت و حدت آن امروزه بیشتر شده است و این نوع حکمرانی بر اساس قواعد کلی و منسجمی که همان قواعد نظم سرمایه‌داری لیبرال است، عمل می‌کند.

درحالی که گروه دیگری از نویسندگان مانند روزنا، یانگ، هافمن، گلدستاین و سینکلر به حکمرانی در مقیاس‌های کوچک اما متعدد نظر دارند. در این نوع برداشت از حکمرانی مجموعه وسیعی از موضوعات فراملی با استفاده از قواعدی که به لحاظ زمانی و مکانی و موضوعی دارای محدودیت هستند به صورت فعالانه مورد حکمرانی قرار می‌گیرند. در واقع این نوع برداشت از حکمرانی از یک فرایند طولانی‌مدت تاریخی که ریشه‌هایش به گذشته می‌رسد دوری جسته و آن را چیز جدیدی می‌شمارد که در حوزه‌های مکانی و زمانی گوناگون به شیوه‌های مختلفی ظهور می‌یابد و در عین حال قواعد حاکم بر هر یک از این شیوه‌ها هم متفاوت

است. در اینجا دیگر سخنی از قواعد جهان‌شمول سرمایه‌داری لیبرال برای پیشبرد حکمرانی جهانی وجود ندارد، هرچند که ممکن است چنین قواعدی در برخی از مکان‌ها و زمان‌ها یا موضوعات به صورت موردی و نه جهان‌شمول وجود داشته باشند و فرایند حکمرانی را هدایت کنند. روزنا استدلال می‌کند که جهان بسیار پیچیده‌تر از آن است که صرفاً با تمسک به یک سری قواعد جهان‌شمول بتوان آن را تحلیل کرد (Rosenau, 1992: 107). یانگ هم از یک نظام حکمرانی به‌هم‌پیوسته که در قالب ادغام رژیم‌های موضوع‌محور گوناگون صورت می‌گیرد، سرخورده است و آن را رد می‌کند.

اما این دو برداشت از حکمرانی جهانی تنها برداشت‌های موجود نیستند. کسانی مانند اوبراین و استرلینگ فولکر به نوعی از حکمرانی جهانی توجه دارند که تا حد زیادی بین این دو نوع حکمرانی قرار می‌گیرد. اینها معتقدند که هر دو نوع فوق بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. برای مثال هنگامی که به نظریات گلدستاین، بان و سینکلر و قواعد موردی و محدودی که آنها برای تجزیه و تحلیل نظریاتشان استفاده می‌کنند، می‌نگریم، متوجه می‌شویم که این قواعد محدود، ریشه در همان قواعد عمیق‌تر، جامع‌تر و جهان‌شمول لیبرال دارند (Sterling-Folker, 2001: 27).

اما این بحث تقویت دیدگاه از طریق پذیرش تنوع دیدگاهی، نباید ما را از تفاوت‌های بنیادی که بین دیدگاه‌ها وجود دارد غافل کند. کسانی که به حکمرانی‌های مختلف و متنوع و انواع حکمرانی توجه دارند یا کسانی که به یک حکمرانی جهانی جامع نظر دارند هنوز نتوانسته‌اند مسئله فهم حکمرانی را حل کنند. ما از برخورد این دیدگاه‌ها می‌توانیم به یک تصویر ظریف از حکمرانی جهانی دست پیدا کنیم که برآیند این برخورد است. این تصویر نه از ادغام این دیدگاه‌ها بلکه از برخورد و برآیند آنها حاصل می‌آید. در عین حال یکی از اساسی‌ترین مباحث تئوریک هنوز باقی مانده است و آن این است که آیا رویکردهای سنتی روابط بین الملل برای عصر حکمرانی جهانی کافی و شایسته به نظر می‌رسند یا اینکه ما نیازمند تغییرات اساسی در مباحث تئوریک خود برای فهم جهان هستیم؟

برای محققین گوناگون مفهوم حکمرانی جهانی بیشتر در قالب واژگان روابط بین‌الملل جای داده شده است. تئوریسین‌های مختلف روابط بین‌الملل هریک از دیدگاه نظری خود با چستی این مفهوم برخورد کرده‌اند. تنوع فکری موجود در این عرصه این سؤال را مطرح می‌کند که آیا تئوری روابط بین‌الملل به اندازه کافی از شایستگی برای تبیین این مفهوم برخوردار است؟

اگرچه اغلب بر این اعتقادند که حکمرانی جهانی یک پدیده جدید است و اغلب از آن به عنوان مفهومی برای جدایی از تبیین‌های سنتی دربارهٔ سیاست جهان استفاده می‌شود، اما بسیاری از تئوریسین‌های روابط بین‌الملل اعتقاد دارند که این پدیده جدید را با همان تئوری‌های سنتی هم می‌توان تبیین کرد. در این باره تئوری‌های رئالیستی، ماتریالیسم فراتاریخی، نظام جهانی، مکتب انگلیسی، رژیم‌های بین‌المللی و سازه‌انگاری اجتماعی هریک به بیان استدلال‌ات خود دربارهٔ این پدیده پرداخته و سعی کرده‌اند آن را در چهارچوب همان تئوری‌های سنتی روابط بین‌الملل تبیین نمایند و به حق در این راه توانسته‌اند بنیان‌های ادبیاتی غنی را هم ایجاد کنند.

این تئوری‌ها عموماً حکمرانی جهانی را گواهی بر تغییرات اساسی در جهان و شیوه‌های تفکر در جهان نمی‌دانند و قائل نیستند که ویژگی‌های اساسی جهان ما تغییر کرده است. همهٔ آنها به جز سازه‌انگاران بر یک بنیان مادی از نظم جهانی تأکید دارند هرچند که بعضی از آنها قائل به پویایی‌های مهمی در محتوای حکمرانی جهانی هستند. ماتریالیست‌ها و تئوری‌پردازان نظام جهانی آن را همان فرایندهای تاریخی سرمایه‌داری و یانگ از تئوری رژیم‌ها، آن را همان رژیم‌های کارکردی دولت‌محور و حداکثر پیوند بین آنها می‌دانند. تئوری مکتب انگلیسی آن را شبیه جامعهٔ بین‌المللی توسعه‌یافته و رئالیست‌ها آن را نوعی آشکارسازی سطحی نیروهای بزرگ‌تر در ترکیب با یک پیشامد احتمالی تاریخی می‌دانند. سازه‌انگاری هرچند با اتکا به بنیادهای هویتی از این دیدگاه‌های ماتریالیستی جدا می‌شود اما چون تئوری‌ای است که جزء جریان اصلی شمرده می‌شود و قبل از ظهور مفهوم حکمرانی جهانی هم وجود داشته در همان دستهٔ اولیه قرار می‌گیرد.

خانم استرلینگ فولکر دربارهٔ جریان ادبیات در حال‌افزایش حکمرانی جهانی به

دیگران اخطار می‌دهد. او یادآوری می‌کند که از آنجایی که بازیگران اصلی، هم بر سر قواعد سیستم و هم بر سر مدخل‌های مشارکت سایر بازیگران، همچنان سلطه خود را حفظ کرده‌اند، هر تفکری درباره حکمرانی جهانی باید محدودیت‌ها را در تئوریزه کردن این پدیده مورد نظر داشته باشد (Sterling-Folker, 2001: 29-30). همچنین یانگ بیان می‌کند با وجود رشد مداوم رژیم‌ها چانه‌زنی بین دولت‌ها همچنان عامل اصلی این توسعه است و به احتمال زیاد در آینده هم این وضعیت همچنان حاکم خواهد بود. در همین راستا دان از مکتب انگلیسی، حکمرانی جهانی را نوعی توسعه جامعه بین‌المللی می‌داند و احتمال ایجاد یک تغییر انفصالی در عملکرد سیاست جهانی بعد از جنگ سرد را قبول دارد و به چالش‌هایی اشاره می‌کند که دولت‌ها در حال حاضر با آن دست به‌گریبانند. اما در عین حال او این تغییرات انفصالی را در چهارچوب یک تغییر اساسی نمی‌بیند و در همان قالب جامعه بین‌المللی به توجیه و تفسیر آن می‌پردازد (Dunne, 2003: 319).

در تئوری‌های سنتی، گرایش‌های مارکسیستی یعنی نظریه‌های ماتریالیسم فراتاریخی و نظام جهانی بر پویایی‌ها و ریشه‌های تاریخی تأکید دارند و آنها را همان حکمرانی جهانی می‌دانند. از دید این دو تئوری ما به ابزارهای تئوریک جدید برای فهم حکمرانی جهانی نیازی نداریم و حکمرانی جهانی چیزی جز چرخه‌های هژمونیک یا عملکردهای نظام جهانی سرمایه‌داری نیست که صرفاً امروزه شدت و حدت بیشتری پیدا کرده است. همچنین هافمن بیان می‌کند که رویکرد سازه‌انگاری از ظرفیت و توان لازم برای تفسیر و توجیه حکمرانی جهانی برخوردار است. ساختار سیستمیک هنجارهای جدید ایجاد شده به راحتی می‌تواند توجیه‌کننده فرایندهای حکمرانی جهانی در هر نقطه از جهان باشد. همچنین تکیه بر رابطه تکوینی ساختار و کارگزار به بهترین شیوه بیانگر رابطه بین هنجارهای ساختاری و عملکردهای حکمرانی است.

درواقع رویکردهای سنتی بیان می‌کنند که اگرچه حوزه‌های وسیعی از جهان در حال جریان و سیلان است اما رویکردهای سنتی هنوز هم جنبه‌های مهمی از جهان را در تسخیر خود دارند و گسست رادیکال از فهم جاری درباره جهان بیشتر به یک طنز شبیه است، در عین حال این تئوری‌ها خود جزئیات زیادی برای گفتن

حتی درباره پدیده‌های جدیدی مانند حکمرانی جهانی دارند.

با وجود مطالب فوق باید گفت که پاسخ‌های جدید این تئوری‌ها به بحث حکمرانی جهانی صرفاً در درون خود آن تئوری‌ها و طرف دارنش جذابیت دارد و سایرین آن را قبول ندارند. امروزه همه رویکردهای سنتی روابط بین‌الملل مجبور شده‌اند فرهنگ و ارزش‌ها و اصطلاحات خود را برای تطبیق با پویایی‌های حکمرانی جهانی و شکل‌دهی به پاسخ‌های نوین این پدیده جدید، تغییر دهند. آنها مجبور شده‌اند توجه خود را از موضوعات سنتی منحرف و به تغییرات و پویایی‌هایی که به عنوان عیار حکمرانی جهانی مطرحند معطوف کنند. در کمترین حالت، آنها می‌توانند به این نتیجه رسیده باشند که حکمرانی جهانی به عنوان یک پدیده تجربی و به عنوان یک مفهوم تئوریک، هم انعکاسی از افزایش اندازه و پیچیدگی نظام بین‌الملل است و هم به عنوان پاسخی به این پیچیدگی و افزایش اندازه محسوب می‌شود. یعنی بدون حکمرانی جهانی این پیچیدگی و افزایش، قابل هضم و کنترل نیست درحالی‌که خود حکمرانی جهانی انعکاس تمام‌نمای این پیچیدگی محسوب می‌شود. در واقع تغییرات تجربی صورت گرفته در جهان ما سبب شده‌اند تا دیدگاه‌های سنتی از خیلی وقت پیش مجبور شوند تفکرات نوینی را در قالب تئوری‌های سنتی خود وارد کنند و رفته‌رفته با رسیدن به دوران حکمرانی جهانی آنها هرچه بیشتر از این تغییرات تأثیر پذیرفته و مجبور به اصلاحات و تعدیل‌های نوین‌تری در قواعد خود گردیده‌اند.

با وجود انجام این اصلاحات در تئوری‌های سنتی روابط بین‌الملل، تئوری‌های رادیکالی‌ای که جدید شکل گرفته‌اند آنها را همچنان نارس و ناتوان برای تحلیل حکمرانی جهانی می‌دانند. تئوری‌های رادیکال در پاسخ به تغییرات اساسی صورت گرفته در جهان ما بر این اعتقادند که با جهانی شدن هرچه بیشتر ساختارها و فرایندها لزوم ایجاد دیدگاه‌های جدید هم بیشتر احساس می‌شود. از این تئوری‌های رادیکال می‌توان به تئوری‌های پس‌امپریالیستی، حقوق عمومی فراملی، اقتدار خصوصی، منطقه‌گرایی، جامعه مدنی جهانی و تئوری امپراطوری لیبرال اشاره کرد. برخلاف نویسندگان تئوری‌های سنتی که سیاست‌های درحال‌ظهور را به عنوان چیزهای جدید اما حاشیه‌ای می‌دیدند، تئوری‌های رادیکال بیان می‌کنند که در

دوران حاضر حتی تغییرات ایجادشده در حاشیه‌ها هم می‌تواند تأثیرات بی‌ثبات‌کننده‌ای داشته باشد. همچنین از نظر آنها ظهور بازیگران و موضوعات جدید می‌تواند به معنای ایجاد سیاست‌های نوین باشد. در این راستا تغییرات سبب شده‌اند تا حوزه‌های جدیدی برای محققین ایجاد شوند، حوزه‌هایی که بررسی آنها می‌تواند آگاهی ما را اگر نه به صورت اساسی اما تا حد زیادی نسبت به فرایندها و ساختارها توسعه دهند.

بعضی از این تئوری‌ها صرفاً بازیگران جدید را مد نظر داشته‌اند، بعضی دیگر به راه‌های متفاوت اندیشیدن درباره تغییرات صورت گرفته متمرکز شده‌اند و گروهی دیگر خود فرایند تغییر را تعقیب کرده‌اند و گروهی از آنها هر سه رویکرد فوق را مد نظر داشته‌اند. روزنا از جمله این افراد بوده است او فراگیرترین انتقادات و چالش‌ها را برای رویکردهای سنتی ایجاد کرده است. او بر این اعتقاد است که پویایی‌های واهم‌گرایی به صورت اساسی سیاست جهانی را در سرتاسر مرزها تغییر داده‌اند. روزنا بر این اعتقاد است که ما ممکن است شاهد تغییر انحصالی (اساسی) در چگونگی عملکرد سیاست‌های جهانی باشیم. این متفکر به یک جهان پس‌این‌المللی با حوزه‌های چندگانه و متعدد اقتدار اعتقاد دارد جایی که ابزارهایی که برای فهم روابط بین‌دولتی به کار آمده‌اند دیگر کاربرد ندارند. این جهان جایی است که بازیگران گوناگون غیردولتی می‌توانند بر گفتمان جهانی و دستور کار جهانی تأثیر بگذارند و فرایندهای جهانی شدن دولت‌ها و موجودیت‌های فرودولتی را مجبور به تغییر و سازگاری با شرایط نوین کنند. در این جهان مباحث مربوط به سازمان‌ها و بازیگران جهانی حتی به وسیله کسانی که در دوردست‌ترین نقاط قرار دارند لمس خواهد شد و اینان می‌توانند در مقابل این سیاست‌ها مخالفت کنند. در چنین جهانی ما نه تنها باید موضوع مورد مطالعه خود را تغییر و توسعه دهیم، بلکه باید روش مطالعه خود را نیز دگرگون کنیم (Rosenau, 2006: 159-162). این بدان معنی است که جهان به لحاظ هستی‌شناسی دچار تغییر شده؛ از این رو، ما هم مجبوریم معرفت‌شناسی خود را تغییر دهیم. پس به پنجره‌های جدید تئوریک نیازمندیم.

البته همه تئوری‌های رادیکال به اندازه روزنا به طور جامع به این تغییرات

نگریسته‌اند و هریک به بخشی از آن اشاره داشته‌اند. هر چند که همه آنها به درجات مختلف خواستار یک انقلاب فکری شده‌اند. سینکلر و اوبراین با اشاره به نقش بازیگران اجتماعی و شبکه‌های فراملی و راه‌هایی که آنها می‌توانند هنجارها و ارزش‌های دولت‌محوری را به چالش بکشند، به ظهور بازیگران جدید تأکید دارند. در این راستا سینکلر بیان می‌کند که:

«هرچه مدرسه فکری روابط بین‌الملل بررسی شود چیزی جز فرضیه‌ای مبتنی بر یک نظام بین‌دولتی از درون آن بیرون نمی‌آید. در چنین چهارچوبی آنچه مد نظر ماست مورد سؤال قرار نمی‌گیرد. در چهارچوب این دیسپلین سؤال اصلی حول این محور می‌چرخد که چگونه دولت‌ها به چیزی تبدیل شده‌اند که امروزه هستند و رابطه آنها با یکدیگر چگونه است. در عین حال قطعاً حکمرانی جهانی موضوع سیاست‌های بین‌دولتی نیست و تئوری‌های روابط بین‌الملل نمی‌توانند چیز جذاب و مورد استفاده‌ای درباره آن بگویند» (Sinclair, 2005: 189).

همچنین کسانی مانند گلدستاین و بان یک پله عقب‌تر از سینکلر و اوبراین درباره بیان اندیشه رادیکال قرار دارند. آنها هرچند برخلاف اوبراین و سینکلر حکمرانی جهانی را موضوع سیاست‌های بین‌دولتی می‌دانند اما در عین حال به راه‌هایی نظر دارند که به طریق آنها سیاست‌های دولت‌ها به واسطه اقدامات خود دولت‌ها به فراتر از آنها خواهد رفت (Goldstein & Ban, 2005: 164). در این حالت آنها هم به نتیجه‌گیری سینکلر می‌رسند و اعتقاد پیدا می‌کنند که ظهور ساختارهای اقتدار فراملی سبب می‌شود سودمندی تئوری روابط بین‌الملل که بر توسعه و اهمیت نظام بین‌دولتی نظر دارد زیر سؤال رود. گلدستاین و بان با تمسک به ظهور دادگاه حقوق بشر اروپایی ادعا می‌کنند که چنین بازیگر منحصر به فردی هرچند توسط دولت‌ها ایجاد شده، اما به فراتر از آنها حرکت کرده است.

گرین از یک امپراطوری لیبرال (یادآور بحث‌های هارت و نگری) سخن می‌گوید. گرین در بحث خود هر چند تا به آنجا پیش نمی‌رود که مدعی یک امپراطوری جهانی در حال ظهور یا روی دادن قریب‌الوقوع آن شود اما با اتکا بر تئوری لیبرال به عنوان محور حرکت خود در نهایت به فراتر از این تئوری حرکت می‌کند و بیشتر سیاست‌های جهانی را مد نظر دارد. سیاست‌هایی که غرق در

ایدئولوژی خاصی است که محور انگلوامریکن آن را راهبری و هدایت می‌کند. همچنین آلیس با بر این اعتقاد است که این تصور که حکمرانی منطقه‌ای و جهانی به شکلی یکپارچه حکمرانی جهانی را شکل می‌دهند اشتباه است و فرایندهای منطقه‌ای ممکن است در تعارض کامل با فرایندهای جهانی باشند. او بر این اعتقاد است که دیگر ما با یک تئوری روابط بین المللی اروپامحور در حوزه منطقه‌گرایی روبه رو نیستیم و دیگر این منطقه نمی‌تواند به عنوان تنها منطقه ممکن مدعی منطقه‌گرایی باشد زیرا حکمرانی‌های منطقه‌ای دیگر هم رشد کرده‌اند و در عین حال رشد آنها به معنی هم‌جهت بودن آنها با یکدیگر یا با روندهای جهانی نیست (Ba, 2005: 210). در واقع با می‌خواهد از این بحث استفاده کند و یک فرصت تئوریک به خود بدهد تا با رد برداشت‌های سنتی غرب‌محور، مناسبات شمال و جنوب را در یک قالب جدید تئوریزه نماید.

می‌توان نتیجه گرفت که بحث اصلی بین تئوری‌های سنتی و رادیکال سیاست جهانی بیشتر حول محور کفایت و شایستگی تئوری روابط بین الملل برای بررسی سیاست‌های جهانی در عصر حاضر می‌چرخد. در واقع این بحث سبب می‌شود که ما بتوانیم هرچه بیشتر به فهم کامل‌تر حکمرانی جهانی نزدیک شویم. این بحث سبب می‌شود که این تئوری‌ها در تقابل با یکدیگر جزئیات بیشتری را درباره حکمرانی جهانی از دیدگاه خود بیان کرده و بر غنای بحث بیفزایند. همچنین این مباحث کمک خواهد کرد تا این تئوری‌ها به صورت مداوم خود را اصلاح کرده و با قبول تغییرات در خود، با شرایط نوین هرچه بهتر انطباق یابند. تا جایی که شاید همه تئوری‌ها یک انقلاب فکری و تئوریک را در حوزه روابط بین الملل بپذیرند و حتی فراتر از آن حرکت کنند.

5-1. دیالوگ پنجم: بحث بر سر انجام بهتر و مناسب‌تر حکمرانی جهانی در حال و

روندهای آن در آینده

چنان که مشاهده شد دیالوگ‌های قبلی بیشتر بر مباحث تحلیلی تمرکز داشتند و بر مباحثی چون این موضوعات که دیدگاه‌های مختلف چگونه حکمرانی جهانی را مشاهده می‌کنند، توضیح می‌دهند و می‌فهمند، تأکید می‌کردند. در عین حال ما

نمی‌توانیم موضوعات تحلیلی را از موضوعات هنجاری جدا کنیم و این موضوع را فراموش کنیم که آیا حکمرانی جهانی به‌خوبی در جهان اجرا شده است؟ و آیا اصلاً برای جهان ما مثمر ثمر بوده است؟

هدف ما در این گفتار تمرکز بر مباحث هنجاری حکمرانی جهانی از دید تئوری‌های مختلف است. تقریباً می‌توان گفت که اغلب تئوری‌ها بر این اعتقادند که حکمرانی جهانی انعکاسی از ارزش‌های لیبرال و منافع نئولیبرال است و همچنین بر این نکته اجماع دارند که حکمرانی جهانی عصر ما متمایز از ادوار گذشته‌ای است که بیشتر بر تفوق و برتری قدرت امریکا تأکید داشت. این مسائل سبب شده تا این سؤال مطرح شود که آیا چیزی در حکمرانی جهانی عصر ما وجود دارد که مبین تأکید بر عدالت و برابری باشد؟ ما مجبوریم این دیالوگ را بر اساس سؤالی که کارک مورفی و رودن ولکینسون در کارگروه حکمرانی جهانی در سال 2001 در دانشگاه دیلاور مطرح کردند، پیش ببریم. اینکه «منافع چه کسانی در حکمرانی جهانی دنبال می‌شود؟»

برای بسیاری از تئوری‌های سیاست جهانی جواب به این سؤال عبارت است از: شرکت‌های بزرگ، دولت‌های بزرگ و سرمایه‌داری جهانی. در ادامه همچنین می‌توان سؤالات دیگری را بیرون کشید. آیا حکمرانی جهانی (لیبرال یا غیر آن) همان چیزی است که مورد آرزو است؟ می‌توان مدعی شد که وجود یک نظم لیبرال (چندپاره یا پیوسته) که به‌وسیله امریکا رهبری می‌شود و یا انتقال سیستمیک به یک حکمرانی جهانی پسا لیبرالی یا پسا امریکایی لزوماً به این معنا نخواهد بود که در این شرایط جهان عادلانه‌تر و برابرطلبانه‌تر خواهد شد. اینکه در آینده و در قالب حکمرانی جهانی از هر نوع آن، چه جهانی و با چه کیفیتی وجود خواهد داشت، اکثر تئوریسین‌ها بر این اعتقادند که جهان ما به احتمال زیاد به سبب وجود سیاست قدرت همچنان نابرابر و ناعادلانه خواهد بود.

1-5-1. آیا حکمرانی جهانی چیز خوبی است؟

چنان که از دیدگاه تئوری‌های فوق بیان شد حکمرانی جهانی از منظر آنها یک پیشرفت و توسعه نسبت به روابط بین‌الملل شمرده می‌شود. اگر بخواهیم مباحث

مربوط به تشریح مساعی و موضوع رژیم‌ها را در دهه‌های 80 و 90 میلادی به یاد بیاوریم می‌توانیم بگوییم که از این نظر حکمرانی یک معنای مثبت دارد و همان چیزی است که جهان در آرزوی آن است. در این معنا حکمرانی به عنوان نظم در مقابل بی‌نظمی و همکاری در مقابل تضاد و راه‌حل‌های نهادی و عقلانی برای حل مشکلات تعریف می‌شود. به عنوان مثال اوربیک اشاره می‌کند به تعریفی که کمیسیون حکمرانی جهانی از حکمرانی جهانی ارائه کرده است بر طبق این تعریف حکمرانی جهانی به معنای سازگاری و همکاری و آرزو و خواستی برای برابری و عدالت بیشتر در نظم جهانی در نظر گرفته شده است (Over beek, 2000: 22). می‌توان گفت که متأثر از این تعاریف، حکمرانی در عقل متعارف یک معنای مثبت یافته است. اما تئوری‌هایی مانند مکتب انگلیسی، رئالیسم، ماتریالیسم تاریخی، جامعه‌مدنی جهانی و اقتدار خصوصی و حکمرانی منطقه‌ای به یک تصویر لزوماً مثبت از حکمرانی جهانی اعتقاد ندارند. همانند سوزان استرنج که در سال 1993 شکوایه‌ای بلندبالا بر علیه تئوری رژیم‌ها اعلام کرد، خانم استرلینگ فولکر هم به همین شیوه منتقد حکمرانی جهانی است. از نظر او تصورات ناشی از حکمرانی جهانی به صورت آشکار ساختارهای اساسی قدرت را مختل کرده و مروج سیاست‌های جهانی است که از نظرش نظم بیشتری دارد و حتی جلوتر از خود حکمرانی جهانی حرکت می‌کند. او بیان می‌کند که مجموعه‌های هنجاری و مجموعه‌فراارزش‌های حکمرانی جهانی که در نهایت سبب تعاملات جمعی نظم‌یافته می‌شوند همیشه بر مبنای خواست و منافع قدرتمندترین دولت‌ها به وجود می‌آیند. او استدلال می‌کند که حکمرانی جهانی در حال القای تصورات غلطی از پیشرفت جهان و فراملی‌گرایی است زیرا مبنای غلطی برای این رویدادها قائل است. همچنین ایشان معتقد است این تصورات سبب ایجاد یک امیدواری حبابی در بین نیروهای اجتماعی درباره‌ی قدرتمندتر شدنشان و عمل کردنشان بر اساس تفاوت‌هایشان گشته است (Sterling-Folker, 2001: 15-16).

همچنین تئوری ماتریالیسم تاریخی هیچ دید مثبتی از حکمرانی جهانی ندارد و آن را نه تنها عاملی برای نظم عادلانه‌تر و برابرطلبانه‌تر نمی‌داند بلکه عاملی می‌بیند که با نقاب از ساختارهای سلطه، اجبار و کنترل عمل کرده و هرچه بیشتر در

راستای منافع سرمایه‌داری جهانی و تعمیق شکاف‌های طبقاتی به پیش می‌رود (Over beek, 2000: 31-33). تئوری جامعه‌مدنی جهانی در پی طرح این سؤال از یک منظر شکاکانه است که چگونه نظام حکمرانی جهانی به اجرای روش‌های عادلانه‌تر و برابرطلبانه‌تر روی می‌آورد؟ این تئوری در این باب مشکوک است و در این مسئله ابهام دارد که آیا حکمرانی جهانی به چنین نظمی ختم خواهد شد؟

اوربیک با تمرکز بر طبقات سرمایه‌داری بر این اعتقاد است که تأکید بیش از حد حکمرانی جهانی بر مسئله همکاری از این مفهوم سیاست‌زدایی کرده و هر نوع گرایش محتمل در درون آن را که مربوط به فرایندهای سلطه و اجبار باشد از آن دور می‌کند. درحالی‌که سلطه و کنترل از نظر اوربیک بخش‌های جدایی‌ناپذیر حکمرانی جهانی هستند و هرچند در آن همکاری هم شکل می‌گیرد اما این همکاری‌ها اساساً در راستای منافع طبقات سرمایه‌داری قرار دارند. او بیان می‌کند که صرف یک برداشت همکاری‌جویانه از حکمرانی جهانی سبب خواهد شد که مفهومی به نام عدالت که ممکن بود از درون آن بیرون بیاید به حاشیه رانده شود. در این قالب حکمرانی جهانی که می‌توانست به عنوان یک مفهوم ضد هژمونیک به منصفه‌ظهور برسد اساساً در خدمت ساختارهای سلطه و تقویت و احیای آنها قرار گرفته و سبب می‌شود که طبقات برتر بتوانند سایر طبقات را همچنان در قفس نگه دارند. از نظر اوربیک این تنها زمانی اتفاق می‌افتد که صرفاً یک تصور مثبت از حکمرانی داشته باشیم و از وجوه سلطه‌گرانه، اجبارآمیز و کنترل‌گرانه آن غافل باشیم (Over beek, 2000: 42-45).

همچنین تئوری مکتب انگلیسی بر این اعتقاد است که نابرابری وسیع قدرت همیشه در میان جامعه بین‌المللی شایع بوده است و به طبع چنین امری در حکمرانی جهانی هم به عنوان یک جامعه بین‌المللی توسعه‌یافته وجود خواهد داشت. همین‌طور مکتب انگلیسی بیان می‌کند که همه نابرابری‌های موجود در سیستم به عنوان یک موضوع لزوماً بد نیستند زیرا از نظر این تئوری قدرت‌های بزرگ‌تر با قدرت بیشتر خود می‌توانند برای حفظ و تعریف نظام حکمرانی جهانی و در راستای منافع مشترک در نقش یک ثبات‌دهنده عمل کنند. این قدرت‌های بزرگ هرچند در راستای منافع خویش چنین نقشی را بر عهده می‌گیرند اما در عین حال

نیاز رهبری جامعه بین‌المللی را هم برآورده می‌کنند (Dunne, 2003: 320).
گرین از مکتب امپراطوری لیبرال این استدلال مکتب انگلیسی را آشکارا
می‌پذیرد و بیان می‌کند که «می‌توان امریکا را در ماجراجویی‌هایش در افغانستان و
عراق به عنوان مداخله‌گری فعال در قرن 21 دانست زیرا این کشور درک عاقلانه‌ای
از بحران بعد از جنگ سرد داشته است و خود را در جایگاهی دیده است که این
بحران را مدیریت کند» (Green, 2005: 247)؛ بنابراین، نقش امریکا از نگاه او نه
حرکتی در راستای ایجاد یک امپراطوری بلکه تشکیل یک رهبر ایجادکننده نظم در
خلاء آنارشیک بعد از جنگ سرد بوده است، البته نه هر رهبری بلکه رهبری با
ویژگی‌های اساسی لیبرالی که به میدان بیاید و یک نظم لیبرال را ایجاد کند (Green,
2005: 245). اعتقاد گرین به ویژگی متری و به لحاظ هنجاری مثبت رهبر لیبرال و
اقدامات او، توسط اوربیک، اریقی، هافمن و اوپراین به نقد کشیده شده است.
منتقدین استدلال می‌کنند که لیبرالیسم برای گسترش ارزش‌های لیبرال از زور و
اجبار استفاده می‌کند رویکردی که با ارزش‌های پایه‌ای لیبرالیسم نمی‌خواند. اما
گرین می‌گوید چنین برداشتی اشتباه است زیرا ما نباید صرفاً لیبرالیسم را در
ارزش‌ها و مؤلفه‌های برابری و کثرت‌گرایی تعریف کنیم. از نظر او نمی‌توان شأن و
منزلت چندانی برای دولت‌هایی قائل شد که حق تعیین سرنوشت مردمان خود را
محدود کرده یا نفی می‌کنند و چنین دولت‌هایی نمی‌توانند در محیط بین‌المللی
حاکم بر سرنوشت خود باشند؛ بنابراین، ارزش‌های لیبرال می‌توانند دولت‌های فعال
لیبرال را به سمت نوعی عمل‌گرایی فعال حتی در قالب مداخله نظامی سوق دهند
(Green, 2005: 238-241).

درباره اینکه در چه نقطه‌ای سرانجام ارزش‌های لیبرال ما را در مؤلفه‌های
حکمرانی جهانی رها می‌کنند، گرین پاسخ می‌دهد که با شکل‌گیری یک
بین‌الملل‌گرایی لیبرال، عقاید لیبرال از ما جدا نخواهند شد. وی همچنین دولت‌ها و
به ویژه دولت‌های لیبرال را دارای قدرت و حاکمیت می‌داند اما در مقابل هیچ حقی
برای حاکمیت و بقای غیر لیبرال‌ها قائل نیست. در واقع او اعتقاد به یک جماهیر
متحده کانتی دارد تا یک بین‌الملل‌گرایی لیبرال. جماهیر متحده کانتی همان مفهومی
است که او برای حکمرانی جهانی مد نظر دارد؛ یعنی جهانی که از جمهوری‌های

متعدد اما لیبرال و به هم پیوسته شکل گرفته باشد (Green, 2005: 244). وقتی از اهمیت استانداردهای لیبرال برای زندگی جهانی، و خوب یا بد بودن آن سخن به میان می‌آید، کسانی مانند استرلینگ فولکر از تناقضات آن، دان از استانداردهای دوگانه، و اریقی از قول‌ها و وعده‌های اجرانشده آن سخن می‌گویند. دان آشفتگی جهان را ناشی از رویه حمایتی امریکا از قواعد و هنجارهایی می‌داند که صرفاً با منافع ملی این کشور انطباق دارند. او از ظهور یک قدرت انتقادی در عرصه تئوری و عمل در برابر این رویه حمایت می‌کند (Dunne, 2003: 318). از نظر دان و اریقی تناقضات موجود در رویه‌های لیبرال، مشروعیت، اقتدار اخلاقی و در نهایت قدرت لیبرالیسم و به ویژه امریکا را به عنوان نماد آن زیر سؤال خواهند برد. می‌توان گفت که کسانی مانند دان وجود یک رهبری در جهان را چیز بدی نمی‌دانند اما در عین حال به یک رهبر مسئول و جواب‌گو نظر دارند. رهبری که در درون مرز هنجارهای اجتماعی به خوبی بتواند وظایف خود را انجام دهد. او می‌گوید متأسفانه امروزه قدرت‌های بزرگ رهبری‌کننده جهان، غیر مسئولانه رفتار می‌کنند و خود به بزرگ‌ترین متمردان از هنجارهای بین‌المللی تبدیل شده‌اند به نوعی که کشوری مانند امریکا بیشترین شمار تخلف از نهادهای بین‌المللی و قواعد آن را دارد (Dunne, 2003: 318).

اغلب کسانی که حکمرانی جهانی را به عنوان یک نظام قواعد چندگانه می‌بینند و در حوزه‌های کوچک‌تر اما متعدد آن را تصور می‌کنند کمی از متفکرین فوق‌خوش‌بین‌تر هستند و دید مثبت‌تری نسبت به حکمرانی جهانی دارند. حداقل از نظر این گروه حکمرانی لزوماً دلالتی بر نابرابری و بی‌عدالتی ندارد. از نظر این گروه حکمرانی می‌تواند در شرایط زمانی، مکانی و موضوعی مختلف هم خوب و هم بد باشد. در واقع حکمرانی لزوماً نه خوب است و نه بد.

2-5-1. حرکت به سوی یک دیدگاه آلترناتیو

در این بخش با تاسی از پنج محور موضوعی اصلی درباره حکمرانی جهانی سعی خواهیم کرد به مشکل دوم این مفهوم یعنی ادبیات منحصرأ غربی آن و عدم شمول جهان توسعه‌نیافته در آن بپردازیم. در این راستا با یک فهم نوین و دگرگون‌شده از

جهان وارد خواهیم شد و سعی خواهیم کرد با ایجاد یک پنجره نوین تئوریک ثابت کنیم که جهان توسعه یافته هم بازیگری فعال در عرصه حکمرانی جهانی است. در این جهت حکمرانی جهانی از نظر نگارنده نه فقط یک وضعیت و سیستم نوین است بلکه خود می‌تواند به یک چهارچوب تئوریک تبدیل شود که به بهترین وجه شرایط موجود را توضیح و تبیین نماید. در چهارچوب چنین تئوری‌ای، تئوری‌های سنتی و جدید هم به حساب آمده و شماری از نظریه‌های هریک از آنان در این چهارچوب مورد توجه قرار می‌گیرد. در این چهارچوب هم عقلانیت غالب به نقد کشیده می‌شود و هم جهان توسعه‌نیافته در مفهوم حکمرانی جهانی به‌صورتی فعال جای داده می‌شود. در ادامه سعی خواهیم داشت با ارائه موضع خود در قبال پنج محور مرکزی، دیدگاه نظری خود را درباره حکمرانی جهانی توضیح داده و تفسیر کنیم.

در بحث از دیالوگ اول چنان‌که نشان داده شد اغلب دیدگاه‌های رادیکال‌تر به یک ساختار چندگانه از قواعد و هنجارها اعتقاد داشتند و دیدگاه‌های محافظه‌کارتر بیشتر به یک ساختار واحد توجه داشتند. دیدگاه این نوشتار هرچند تعهد خود را به رادیکالیسم از دست نمی‌دهد بر این اعتقاد است که ما صرفاً با یک ساختار واحد از قواعد روبه‌رو هستیم. تصور یک ساختار واحد و منسجم به‌هیچ‌وجه ما را به عقب‌نشینی از دیدگاه‌های حکمرانی‌گرایانه نمی‌کشاند، بلکه محتوایی که برای این ساختار در نظر گرفته‌ایم هرچه بیشتر ما را به یک ایده‌فراخ‌تر و رادیکال‌تر از حکمرانی جهانی رهنمون می‌سازد. آن قاعده اصلی که ساختار واحد و منسجم ما را شکل می‌دهد چیزی جز قاعده انتشار اقتدار در کل جهان نیست. چنین تصویری از ساختار ما را در نهایت به تعریفی از حکمرانی جهانی رهنمون می‌سازد که آن را در قالب یک وضعیت هنجاری و مادی فراگیر ببینیم. در این میان فرایندها از اهمیت وافر برخوردار می‌شوند. دو سلسله فرایند بر کار ما تأثیرگذارند اول فرایندهایی که به چنین وضعیت ساختاری‌ای شکل می‌دهند و دوم فرایندهایی که بعد از شکل‌گیری این ساختار واحد و منسجم و تحت تأثیر آن شکل می‌گیرند. در این بحث به نوعی ما دیگر دیالوگ‌ها را هم به مشارکت دعوت می‌کنیم. در بحث از فرایندهای سازنده یعنی دسته اول فرایندها ما لزوماً باید تغییرات اساسی شکل‌گرفته

در جهان معاصر را مورد توجه قرار دهیم. هشت منبع اساسی که روزنا آنها را به عنوان منابع واهم گرایی در نظر دارد اساسی‌ترین تغییرات را در دو بعد مادی و هنجاری بر جهان ما تحمیل کرده‌اند. از برآیند این منابع هشت‌گانه کلی‌ترین قاعده‌ای که شکل می‌گیرد، قاعده انتشار اقتدار است. به نوعی که مخرج مشترک همه این تغییرات مادی و هنجاری چیزی جز این قاعده نیست. البته ذکر این نکته لازم است که پدیده انتشار اقتدار هم از اساسی‌ترین جریان‌های آغازی در تغییرات نوین بوده است و خود یکی از عوامل اصلی تغییرات هشت‌گانه محسوب می‌گردد که صرفاً به عنوان یک نیرو در کنار سایر عوامل تغییر بوده ولی درنهایت از برآیند همه عوامل به یک قاعده تبدیل شده است. قاعده‌ای که در دو بعد هنجاری و مادی توسعه یافته و در ادامه در یک رابطه تکوینی با تغییرات هشت‌گانه مادی و هنجاری قرار گرفته است. به نوعی که بدون قاعده انتشار اقتدار چنین تغییراتی نمی‌توانستند توسعه یابند و همچنین بدون وجود این منابع قاعده مزبور نمی‌توانست هرچه بیشتر گسترش یافته و بر رفتارها و عملکردها تأثیر بگذارد. می‌توانیم بگوییم که فرایند سازنده، یک فرایند تکاملی بوده است و همچنان به تکامل خود ادامه می‌دهد. چنان‌که در این فرایند می‌توانیم در آینده شاهد تغییر کمیت و کیفیت منابع تغییردهنده بوده و نیز تحولات اساسی در تعمیق قاعده ساختاری انتشار اقتدار را شاهد باشیم. درست است که مرکز اصلی منابع تغییردهنده، دنیای توسعه یافته بوده است اما این تغییرات ساکن نبوده‌اند و نتایج آنها در دو بعد مادی و هنجاری در جهان توسعه‌نیافته هم گسترش یافته‌اند. این تغییرات نه‌تنها در بعد مادی ضربات سختی را در وهله اول بر دولت‌های جهان توسعه‌نیافته وارد ساخته‌اند بلکه در بعد اندیشه‌ای و هنجاری هم سبب ایجاد یک ذهنیت و به زبان برنده‌تر یک فراروایت از انتشار اقتدار در کل جهان شده‌اند.

فرایندهای ثانویه یعنی فرایندهایی که متأثر از قاعده ساختاری شکل می‌گیرند را هم نمی‌توان صرفاً در یک رابطه علی با ساختار در نظر گرفت. این فرایندها همگی جدید نیستند و بخشی از آنها همان فرایندهای سازنده اولیه هستند که در حال گسترش و تعمیق خود بوده‌اند و می‌توان گفت همین بحث گسترش و تعمیق فرایندهای اولیه است که به خلق فرایندهای ثانویه منجر می‌شود. ما در فرایندهای

ثانویه با نوعی تکثر، تنوع و حتی بی‌نظمی مواجه می‌شویم. تنوع و تکثر در این فرایندها به حدی است که گروهی از تئوری‌پردازان آن را با ساختارهای چندگانه اشتباه گرفته‌اند. اما همه اینها نه ساختارهای جدا بلکه فرایندهایی منشعب از یک ساختار واحد هستند. در درون این فرایندها مانده‌تنها می‌توانیم با انواع حکمرانی‌های مورد نظر روزنا و بازیگران مورد اشاره او برخورد کنیم، بلکه حتی فراتر از آنها می‌توانیم شاهد شکل‌گیری انواع جدیدی از حکمرانی‌های بیشتر و بازیگران و موضوعات نوین‌تری باشیم. فرایندها در درون این ساختار واحد فرایندهایی چندگانه، پاره‌پاره و متکثر هستند که در هر نقطه از جهان در پاسخ به قاعده ساختاری با رویکرد اختصاصی خود شکل گرفته‌اند و فرایندهای متداخل، متقاطع، هم‌پوشان و موازی را ایجاد کرده‌اند. در واقع اساسی‌ترین فرایندهایی که متأثر از ساختار شکل می‌گیرند همان عملکردهای حکمرانی هستند که روزنا به شش نوع از آنها اشاره می‌کند. این عملکردهای حکمرانی یا فرایندهای حکمرانی خود در ادامه بر شکل‌گیری و تعمیق هرچه بیشتر ساختار پخش اقتدار تأثیر می‌گذارند به گونه‌ای که نوعی رابطه تکوینی بین فرایندهای حکمرانی و ساختار ایجاد خواهد شد.

درواقع این بنیان‌های اجتماعی و اقتصادی متفاوت در اجتماعات گوناگون است که سبب پاسخ‌های گوناگون و متنوع نسبت به قاعده ساختاری شده است. در عین حال همین فرایندهای متنوع در یک رابطه تکوینی با ساختار قرار دارند که به صورت مداوم یکدیگر را بازتولید می‌کنند و همین فرایندها خالق شرایطی هستند که ما را مجبور می‌کند فهم اساسی خود نسبت به جهان را تغییر دهیم. در واقع جهان جدید از نظر این نوشتار نه نظام بین‌المللی است نه جامعه جهانی، نه جامعه مدنی و نه حکمرانی منطقه‌ای یا امپراطوری لیبرال، جهان جدید وضعیت حکمرانی جهانی و سیستم انتشار اقتدار است، وضعیتی که می‌تواند تمام تعاریف فوق را در خود هضم نماید. در واقع در وضعیت حکمرانی جهانی نه تنها هیچ بازیگری حذف نمی‌شود بلکه هر بازیگری امکان موجودیت دارد و چنین فرضی می‌تواند سبب شود که همه تئوری‌ها و دیدگاه‌هایشان در درون آن هضم شوند. فرایندهای حکمرانی اساساً در متن‌های اجتماعی و اقتصادی گوناگونی متأثر از ساختار ظهور می‌کنند. تفاوت در

زمینه های اجتماعی و اقتصادی سبب خواهد شد که هویت‌های متفاوتی در متن‌های اجتماعی و اقتصادی متفاوت ایجاد شوند. در مجموع می‌توان انتظار داشت که در جهان توسعه‌یافته به لحاظ اجتماعی و اقتصادی هویت طبقاتی و در جهان در حال توسعه یا توسعه نیافته هویت‌های قومی و مذهبی وجوه غالب هویت و مرکز وفاداری‌های اجتماعی و تعریف از خود در درون اجتماع باشند. در جامعه ای با هویت طبقاتی غالب، فرایندهای حکمرانی متفاوتی از جامعه ای با هویت قومی و مذهبی شکل خواهد گرفت. تفاوت این حکمرانی‌ها هرچند ممکن است بعد کمی هم داشته باشد اما بیشتر جنبه‌ای کیفی خواهد داشت. در واقع در بعد نظری بازیگران گوناگون و متفاوت در هر دو نوع جامعه قابلیت ظهور دارند و تعامل همین بازیگران می‌تواند به شبکه‌ای از روابط حکمرانی‌گونه در آن جوامع شکل دهد. برای مثال می‌توان انواع حکمرانی‌های مورد نظر روزنا را در این دو نوع جامعه شاهد بود. هرچند که نوع بازیگران در آنها متفاوت خواهد بود. پس به لحاظ کمی و از نظر تنوع بازیگران این دو جامعه می‌توانند شبیه همدیگر باشند. اما به لحاظ کیفی هم در نوع بازیگران و هم در نوع فرایندهای حکمرانی در این دو نوع اجتماع تفاوت وجود خواهد داشت. ابتدا در جهان توسعه یافته بازیگران گوناگون با هویت‌های طبقاتی ظهور خواهند کرد و در جهان توسعه نیافته بازیگرانی با هویت‌های قومی و مذهبی، بازیگرانی که دارای هویت طبقاتی هستند به گفت و گو، تساهل، تنوع، تکثر و مدارا گرایش بیشتری دارند و بازیگرانی که دارای هویت‌های قومی و مذهبی هستند کشش بیشتری به خشونت، حذف، عدم تساهل و انحصار حقیقت دارند. همین عامل سبب می‌شود که کیفیت فرایندها و عملکردهای حکمرانی هم در این دو نوع جامعه متفاوت باشد. در جهان توسعه یافته عملکردهای حکمرانی جنبه‌ای همکاری‌جویانه، مدیریت‌کننده و پیشرفت‌گرا و خطی پیدا می‌کنند و در جهان توسعه نیافته فرایندهای حکمرانی بعدی تعارض‌آمیز، دورانی، بحران‌زا، خشونت‌گرا و خشونت‌ساز می‌یابند.

در دیالوگ دوم موضع ما کاملاً روشن است جهان هم در بعد مادی و هم بعد هنجاری و ایده‌ای دچار تغییرات اساسی شده است. صرف وجود تغییرات مادی نمی‌تواند جهان را تا این اندازه به سمت جلو حرکت دهد، بلکه ذهنیتی که این

تغییرات جدید مادی را معنا می‌دهد و جهت حرکت و گسترش آنها را مشخص می‌کند هم بر تغییرات تأثیر اساسی داشته است. قاعده ساختاری در وهله اول بدون تغییرات مادی و هنجاری در کنار یکدیگر نمی‌توانست به شکل واقعی خود تکامل یابد. ذهنیت انتشار اقتدار در کل جهان به عنوان یک فراروایت به اندازه خود تغییرات مادی مهم بوده است بدون وجود این ذهنیت تغییرات مادی نه می‌توانستند گسترش یابند و نه تعمیق. پذیرش هنجاری قاعده پخش اقتدار از سوی بازیگران مختلف سبب شده تا تأثیر تغییرات مادی چندین برابر شود. افزون بر آن معنایی که این هنجارها به تغییرات داده اند سبب شده است که قاعده کلی انتشار اقتدار شکل بگیرد. در واقع برای شکل‌گیری این قاعده رابطه تکوینی بین ابعاد مادی و هنجاری تغییرات، اساسی بوده است. این دیدگاه اعتقاد دارد که جهان در دو بعد مادی و اندیشه‌ای نه تنها تغییر کرده است، بلکه تغییرات بیشتری را هم پیش رو دارد.

دیالوگ سوم بحث کارگزاران شامل دولت، سازمان‌های دولتی و غیردولتی، شبکه‌های اجتماعی، احزاب، جامعه مدنی، قومیت‌ها، مذاهب و غیره و توانایی آنها برای عبور از محدودیت‌های ساختاری را مطرح می‌نماید. این دیدگاه اعتقاد دارد که کارگزاران یا همان بازیگران جهانی از توانایی‌ها و فرصت‌های نوینی برای شکل دادن به جهان خود برخوردار شده‌اند. در واقع قاعده ساختاری که بر دنیای آنها مسلط است نه تنها هیچ محدودیتی برای آنها قائل نیست بلکه هرآن فضاهای عملکردی آنان را گسترش می‌دهد. در واقع این قاعده ساختاری چیزی جز برداشتن زنجیرهای سکون از پای کارگزاران نیست. کارگزاران در وضعیت حکمرانی جهانی نه تنها از فضای حاشیه‌ای به مرکز تحولات می‌آیند و هم‌تراز کارگزاران سنتی می‌شوند، بلکه صاحب نقش‌های دگرگون‌کننده و تغییردهنده نیز می‌گردند. آنان صرفاً دیگر در حد بازیگران تأثیرگذار باقی نمی‌مانند بلکه به کارگزاران مستقل و تغییردهنده تبدیل می‌شوند. در عین حال این کارگزاران به مهم‌ترین عوامل فرایندی بدل می‌گردند که در بازتولید ساختار دارای نقش اساسی هستند و محور تغییرات آتی را شکل می‌دهند. کارگزاران از نظر این نوشتار یکی از ستون‌های تداوم ساختار هستند و در یک رابطه تکوینی با ساختار قرار دارند. آنها متأثر از ساختار رشد کرده، قوی‌تر شده‌اند و از نقش‌های مستقل و تغییردهنده بهره می‌برند. در عوض همین

توانایی‌های آنها به تداوم و گسترش ساختار عمق می‌بخشد. نکته‌ای که درباره کارگزاران لازم به گفتن است این است که ما با تنوع زیادی از کارگزاران در دنیای جدید روبه‌رو خواهیم شد. در هرزمینه اجتماعی و اقتصادی بازیگران خاصی در پاسخ به شرایط ساختاری رشد می‌کنند که هرچند به لحاظ ماهیتی متفاوتند اما به لحاظ روشی یکسان عمل می‌کنند. همه آنها گیرندگان اقتدار پخش شده هستند هرچند که ممکن است از راه‌های متفاوتی از این اقتدار استفاده کنند که این امر بستگی به ماهیت اجتماعی و اقتصادی آنها و بنیان‌های شکل‌دهنده به آنها دارد. در چنین فضایی هر نوع کارگزاری امکان رشد دارد و هریک از آنها از توانایی لازم برای ایجاد تغییرات مادی و هنجاری برخوردار است.

درباره دیالوگ چهارم و اینکه آیا نیاز به وجود یک دیدگاه تئوریک جدید برای حکمرانی جهانی وجود دارد، نوشتار حاضر بر این اعتقاد است که ما ملزم به آنیم که فهم خود را از سیاست جهانی تغییر دهیم و یک انقلاب معرفت‌شناختی ایجاد کنیم. البته این به معنای حذف و کنار گذاشتن سایر فهم‌ها نیست اما صرفاً اندیشیدن و تحلیل کردن در چهارچوب فهم‌های قدیمی نمی‌تواند بینش کاملی از جهان معاصر به ما بدهد. چنان که ما به تغییرات اساسی مادی و هنجاری اعتقاد داریم باید بپذیریم که این تغییرات نیاز به دیدگاه‌های جدید تئوریک برای تبیین و توضیح دارند. چنان که در بررسی دیدگاه‌های مختلف اشاره شد، این دیدگاه‌ها هریک به بخش‌هایی از واقعیت اشاره می‌کنند و قادر نیستند کل واقعیت را در درون خود هضم نمایند. آنها بیشتر در بند زندان‌های مفهومی و تحلیلی تاریخی خود به سر می‌برند، مفاهیم و دیدگاه‌هایی که انطباق اندکی با ساختارها و فرایندهای جهان معاصر دارند. دولت، قدرت، حاکمیت، امنیت، بازیگران، موضوعات و غیره همگی دچار تغییرات اساسی شده‌اند. این مفاهیم امروزه معانی‌ای یافته‌اند که با بسیاری از معانی مورد نظر تئوری‌های قبل از آنها در تضاد قرار می‌گیرد. چنان که در ابتدای بحث هم مطرح شد ما نه تنها از تئوری‌های سنتی در تحلیل وضعیت جدید خواهیم گذشت، بلکه تئوری‌های جدید را هم در درون خود مفهوم حکمرانی جهانی به عنوان یک سازه تئوریک نوین هضم خواهیم کرد. حکمرانی جهانی نه تنها وضعیت و سیستم مسلط بر جهان معاصر است، بلکه به تئوری مسلط هم تبدیل خواهد شد

و در عین حال بین این دو بعد یک رابطهٔ تکوینی وجود دارد که صرف وجود یکی به معنای موجودیت دیگری است. ساختار تئوری حکمرانی جهانی به معنای وجود وضعیت حکمرانی جهانی است و وضعیت حکمرانی جهانی در تعریف ما به معنای تطبیق کامل با تئوری حکمرانی جهانی است. پس حکمرانی از قالب یک مفهوم یا پدیده یا مجموعهٔ تغییرات جدید در نگاه این نوشتار به یک تئوری جامع و یک وضعیت مسلط تبدیل شده است.

دیالوگ پنجم از بعد تحلیل جدا شده و پا در حیطهٔ هنجاری می‌گذارد. این دیالوگ از تأثیرات منفی و مثبت، خوب یا بد بودن حکمرانی جهانی می‌پرسد. از نظر این نوشتار نمی‌توان هیچ دید ارزشی دربارهٔ حکمرانی جهانی داشت. حکمرانی جهانی صرفاً واقعیت جهان معاصر ماست که از بطن تغییرات تکاملی ایجاد شده است و ما مجبور به روبه‌رو شدن با آن هستیم. نمی‌توان قاطعانه از تأثیرات مثبت یا منفی حکمرانی جهانی صحبت کرد اما می‌توان با توجه به فرایندهای شکل‌گرفته در هر منطقه در پاسخ به قاعدهٔ ساختاری از فرجام آنها سخن گفت. حکمرانی می‌تواند هم خوب باشد هم بد. نوع فرایندهایی که در هر نقطه در پاسخ به این قاعدهٔ ساختاری شکل می‌گیرد می‌تواند بد بودن یا خوب بودن حکمرانی جهانی را در آن نقطه تعیین کند. شاید حکمرانی جهانی در بسیاری از نقاط و موقعیت‌ها و موضوعات بتواند به عنوان راه حل مطرح شود اما در بسیاری دیگر از نقاط عامل بحران و تنش باشد؛ از این رو، شاید ما بتوانیم فرایندهای حکمرانی جهانی را ارزش‌گذاری کنیم اما دربارهٔ ساختار حکمرانی جهانی چنین ارزش‌گذاری‌ای بدون معناست زیرا ما با یک واقعیت فراگیر و خنثی روبه‌رو هستیم که نمی‌توان بعدی ارزشی به آن داد و صرفاً باید نتایج آن را در جوامع گوناگون ارزش‌گذاری کرد.

در مجموع تئوری حکمرانی جهانی از دید این نوشتار در سه سطح مجزا قابل تفکیک است. اولین سطح، سطح کلان و ساختاری است. در این سطح ما با یک ساختار منسجم و یکپارچه از قواعد روبه‌رو هستیم که از قاعدهٔ اصلی یعنی قاعدهٔ پخش اقتدار نشئت می‌گیرند. در این قالب ساختار به گونه‌ای مداوم شرایط پخش اقتدار را ایجاد کرده و از تمرکز قدرت جلوگیری می‌کند و اقتدار به صورت مداوم در منذهای گوناگون جای گرفته و سبب ظهور بازیگران گوناگون می‌شود. سطح

دوم سطح میانی یا همان جوامع است. می‌توان جوامع را در قالب واحدهای سیاسی مدرن یعنی دولت‌ها هم تعریف کرد. در این قالب دولت‌ها را می‌توان به دو نوع دولت تقسیم کرد. دولت‌های توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته. در دولت‌های توسعه‌یافته با یک جامعه که در آن هویت طبقاتی غالب است روبه‌رو هستیم و در دولت‌های توسعه‌نیافته با جامعه‌ای روبه‌رو خواهیم شد که هویت قومی و مذهبی وجه غالب هویتی آنان است. اغلب بازیگران صاحب‌نقش در هر یک از این جوامع تحت تأثیر هویت غالب اجتماع خود قرار دارند و بر اساس اصول رفتاری آن هویت عمل می‌کنند. این بازیگران در تعامل با یکدیگر به سطح سوم شکل می‌دهند. سطح سوم یا سطح خرد، فرایندهای حکمرانی را در بر می‌گیرد. شبکه‌های مختلف تعامل در هر یک از جوامع توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته شکل می‌گیرند و کیفیت فرایندهای حکمرانی را تعیین می‌کنند. در جهان توسعه‌یافته فرایندهای حکمرانی همکاری‌جویانه و پیشرفت‌گرایانه هستند و در جهان توسعه‌نیافته این فرایندها تعارض‌آمیز و همراه با خشونتند. در ادامه همین فرایندهای ایجاد شده روز به روز بر ساختار یعنی قاعدهٔ پخش اقتدار تأثیر گذاشته و آن را تعمیق می‌بخشند و به تدریج این فرایندها با مشارکت بازیگران بیشتری به عملکرد خود ادامه می‌دهند. در صورتی که در جهان در حال توسعه، فکری به حال کیفیت این فرایندها صورت نگیرد می‌توان پیش‌بینی کرد که در آینده‌ای نزدیک با بحران‌ها و تنش‌های دائمی و همراه با خشونت در این جوامع روبه‌رو خواهیم بود. همچنین می‌توان پیش‌بینی کرد که متأثر از قاعدهٔ ساختاری پخش اقتدار در آینده‌ای نزدیک بسیاری از دولت‌های دیکتاتور و شبه‌دیکتاتور در این بخش از جهان با قیام‌های عمومی روبه‌رو شده و اقتدارشان دچار فروپاشی می‌گردد. بحران‌های چرخشی و مداوم سرنوشت آتی چنین دولت‌هایی حتی بعد از سقوط دیکتاتورها پابرجا خواهد بود، بحران‌هایی که انواع بازیگران قومی و مذهبی در داخل هر یک از این کشورها رقم خواهند زد.

نتیجه‌گیری

نوشتار حاضر در پاسخ به دو مشکل مبهم در مفهوم حکمرانی جهانی و نقد عقلانیت غربی درباره حکمرانی جهانی و عدم شمول جهان توسعه نیافته در آن نگاشته شد. برای رفع مشکل اول سعی گردید حوزه‌های موضوعی مورد بحث درباره حکمرانی جهانی در پنج محور مرکزی خلاصه و تئوری‌های گوناگون نظرات خود را درباره این پنج محور بیان کنند. این نوشتار حتی اگر به داعیه حداکثری خود درباره رفع ابهام از حکمرانی جهانی نرسیده باشد به یک داعیه حداقلی دست پیدا کرده است و آن رفع ابهام درباره چگونگی بحث کردن در مورد حکمرانی جهانی است. پنج دیالوگ مطرح شده در این نوشتار با ایجاد یک ادبیات محدود و منظم از حکمرانی جهانی از این پس می‌تواند مبنای کار برای متفکرانی باشند که بخواهند در آینده درباره حکمرانی جهانی به ارائه نظر پردازند. هر نظریه‌ای که بتواند به‌تمامی به پنج محور فوق پاسخ دهد می‌تواند یک نظریه درباره حکمرانی جهانی باشد.

رفع مشکل دوم یعنی نقد عقلانیت غربی درباره عدم شمول جهان توسعه نیافته در بحث حکمرانی جهانی به شکل‌گیری نظریه‌ای کمک کرد که می‌تواند در پاسخ به مشکل مبهم مفهوم حکمرانی جهانی هم ما را یاری دهد. استفاده از پنج محور مرکزی درباره حکمرانی جهانی نگارنده را به حیطه نظریه پردازی هم سوق داد. نظریه‌ای که هم ما را به یک تعریف کامل و جامع از حکمرانی جهانی و رفع ابهام از آن سوق می‌دهد و هم اینکه جهان توسعه نیافته را به عنوان یک بازیگر فعال در عرصه حکمرانی جهانی به حساب می‌آورد. این دیدگاه آلترناتیو بر این نظر است که وضعیت و سیستم جدیدی در جهان شکل گرفته و در حال تکامل است که از آن به عنوان وضعیت حکمرانی جهانی و یا سیستم انتشار اقتدار نام می‌برد. همچنین برای تحلیل و تفسیر این وضعیت نوین هیچ نظریه سنتی یا جدید را هم شایسته ندانسته و معتقد به ایجاد یک نظریه نوین به نام حکمرانی جهانی است. در واقع حکمرانی جهانی نه یک پدیده، پروژه یا جهان بینی، بلکه هم یک وضعیت و سیستم جدید و هم یک نظریه جامع برای تحلیل جهان معاصر است. (ساختار) قاعده اصلی این وضعیت و سیستم نوین انتشار اقتدار است که در جهان توسعه یافته و توسعه نیافته یکسان عمل می‌کند هر چند که نتایج متفاوتی در آنها ایجاد خواهد کرد. (فرایند)

همین قاعده سیستمیک منجر می‌شود که هم جهان توسعه یافته و هم جهان توسعه نیافته به یک اندازه به لحاظ کمی در وضعیت حکمرانی جهانی به سر برند. اما نتایج این وضعیت برای دو جهان بسیار متفاوت خواهد بود. در واقع قاعده انتشار اقتدار که هر دو جهان را هضم در وضعیت حکمرانی جهانی می‌کند در سطح ساختار مطرح است اما به لحاظ فرایندی، فرایندهای حکمرانی متفاوتی در دو جهان ایجاد خواهد شد. در این معنا حکمرانی جهانی در دو سطح ساختار و فرایند معانی متفاوتی خواهد یافت هر چند بین این دو سطح پیوستگی ضروری برای شکل‌دهی به سیستم حکمرانی جهانی وجود دارد. وجود فرایندهای حکمرانی غیر خطی، بحران‌زا، غیر همکاری‌جویانه و غیره در جهان توسعه نیافته به معنای عدم مشارکت یا مشارکت منفعلانه جهان توسعه نیافته نیست بلکه خود این فرایندهای بحرانی جزئی ضروری از سیستم حکمرانی جهانی محسوب می‌شوند. دلیل تفاوت در فرایندهای حکمرانی بین دو جهان به ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، هویت‌های مسلط و نوع بازیگران فعال در این دو جهان بر می‌گردد ولی هیچ‌یک از این مسائل بر اصل موضوع یعنی حکمرانی جهانی به عنوان وضعیت و سیستم مسلط در کل جهان خدشه‌ای وارد نخواهد کرد. تفکیک بین ابعاد ساختار و فرایند حکمرانی جهانی و در نهایت پیوستگی ضروری بین آنها برای ایجاد وضعیت و سیستم حکمرانی جهانی نکته افتراق این نظریه با سایر نظریه‌هاست. ارائه این تعریف روشن و جامع از حکمرانی جهانی هم از این مفهوم رفع ابهام می‌کند و هم به صورت روشن و آشکار آن را یک مفهوم فراگیر و جامع معرفی می‌کند.

توری	ساختار	فرایند	تصور از حکمرانی
رتالیسم	یک ساختار واحد و منسجم مادی در قالب موازنه قدرت یا توزیع قدرت	همکاری و همیاری امر نادری است و زمانی هم که شکل می‌گیرد در راستای منافع قدرت‌های بزرگ است.	حکمرانی جهانی صرفاً یک همکاری تشدید یافته در قالب منافع دولت‌های قدرتمند است.
مکتب انگلیسی	یک ساختار واحد و منسجم مادی هنجاری در قالب جامعه بین‌المللی	همکاری می‌تواند ایجاد شود اما در شرایط حاضر دولت‌ها و حداکثر سازمان‌های بین‌المللی بانیان آن هستند.	حکمرانی جهانی همان جامعه بین‌المللی دولت‌محور است که همکاری در آن توسعه یافته است.
ماتریالیسم تاریخی	ساختار واحد و منسجم مادی در قلب شیوه تولید سرمایه‌داری	همکاری وجود دارد اما در قالب منافع طبقات مسلط شیوه تولید سرمایه‌داری شکل می‌گیرد.	حکمرانی جهانی صرفاً نوعی همکاری وسیع است که جهت برآورده کردن منافع طبقات مسلط شکل گرفته است.
نظام جهانی	ساختار واحد و منسجم مادی در قالب چرخه‌های هژمونی در هر مقطع	همکاری در راستای چرخه‌های هژمونی شکل گرفته و همیشه در راستای منافع دولت هژمون است. چرخه هژمونی موجود هم چرخه هژمونی سرمایه‌داری است.	حکمرانی جهانی همکاری‌های مبسوطی است که با هدایت، کنترل و مدیریت هژمون و در راستای منافع آن ایجاد شده است.
رژیم‌ها	ساختارهای چندگانه مادی هنجاری در قالب رژیم‌های کارکردی و موضوعی مختلف	همکاری در قالب رژیم‌های دولت‌محور شکل می‌گیرد. بازیگران دیگر هم درون این نوع رژیم‌ها هضم می‌شوند.	حکمرانی جهانی همکاری‌های دولت‌محوری است که در چهارچوب رژیم‌های موضوعی امروز شکل نوین و بدیعی پیدا کرده است.
رژیم‌های حقوق بشر منطقه‌ای	ساختارهای چندگانه هنجاری مادی از رژیم‌های منطقه‌ای مختلف	در هر منطقه تعامل بازیگران دولتی به رژیم‌هایی شکل می‌دهد که گاهی ویژگی فرادولتی پیدا می‌کنند.	حکمرانی جهانی چیزی جز فرایند حکمرانی‌های منطقه‌ای دولت‌محور نیست که در نهایت می‌توانند به یک حکمرانی مستقل و فرادولتی منطقه‌ای تبدیل شوند.
جامعه مدنی جهانی	یک ساختار چندگانه هنجاری مادی متشکل از بازیگران گوناگون در یک جامعه مدنی پیشرفته	تعامل بازیگران گوناگون از دولتی تا غیردولتی و فرادولتی تا شبکه‌های اجتماعی با یکدیگر که البته بازیگران غیردولتی بیشتر واکنشی عمل می‌کنند.	حکمرانی جهانی فرایند تعامل بین بازیگران مختلف دولتی و غیردولتی است که البته واکنش‌های بازیگران غیردولتی به کنش‌های سیستمیک این حکمرانی را ایجاد می‌کند.
حکمرانی منطقه‌ای	ساختارهای چندگانه مادی هنجاری متشکل از گروه‌های منطقه‌ای خودجوش و رقیب	تعامل بین این گروه‌های منطقه‌ای دولت‌محور که هر یک به حکمرانی‌های خاص خود شکل داده و در	حکمرانی جهانی چیزی جز فرایند حکمرانی‌های منطقه‌ای جدا، رقیب و دولت‌محور نیست.

تئوری	ساختار	فرایند	تصور از حکمرانی
		یک رقابت دائمی با سایرین به سر می‌برند و بعضی از این گروه‌ها بسیار قوی‌ترند.	
لیبرالیسم	ساختار واحد و هنجاری مادی متشکل از قواعد لیبرال	تعامل دولت‌ها با سازمان‌های دولتی و حداکثر غیردولتی متأثر از هنجارهای همکاری ناشی از لیبرالیسم	حکمرانی جهانی چیزی جز برجسته شدن و همه‌گیر شدن هنجارها و قواعد لیبرال دموکراسی در سرتاسر جهان و در راستای منافع مطلق دولت‌ها نیست که البته لیبرال‌ترین دولت‌ها در راستای گسترش آن تلاش می‌کنند.
اقتدار خصوصی	ساختارهای چندگانه و مادی هنجاری در قالب اقتدارهای خصوصی فنی	تعامل و رقابت نهادهای فنی و اقتصادی که به صورت بارزی از اقتدار بهره می‌برند.	حکمرانی جهانی چیزی جز فرایند گسترش این اقتدارهای خصوصی فنی و اقتصادی نیست که در رقابت دائم با ایفای نقش مستقل به سر می‌برند.
سازه‌انگاری اجتماعی	ساختارهای چندگانه هنجاری که در قالب تعاملات ایده‌ای شکل می‌گیرند.	ظهور هنجارهای هدایت‌کننده که متأثر از تعامل دولت‌ها و حداکثر سازمان‌های بین‌دولتی در حوزه‌های موضوعی گوناگون شکل می‌گیرند.	حکمرانی جهانی چیزی جز گسترش هنجارهای هدایت‌کننده و کنترل‌کننده همکاری در یک فضای دولت‌محور نیست.
پس‌بین‌المللی	ساختارهای چندگانه و متکثر از قواعد هنجاری مادی که آن را به نام عصر واهم‌گرایی می‌شناسند.	تعامل بازیگران گوناگون دولتی و غیردولتی، فرادولتی، شبکه‌ای رسمی و غیر رسمی که به صورت موازی، متقاطع و یا گاهی متضاد عمل می‌کنند.	حکمرانی جهانی فرایندی است که از مجموع نردبان حکمرانی‌های گوناگون به عنوان یک کل به هم پیوسته شکل می‌گیرد و بیشتر بر عملکردهای شش‌گانه حکمرانی تأکید دارد.
تئوری موردنظر نگارنده	ساختار واحد و هنجاری مادی که متأثر از قاعده پخش اقتدار عمل می‌کند.	تعامل بین بازیگران مختلف که در هر نقطه از جهان می‌توانند متأثر از ساختار به عنوان یک بازیگر مستقل ظهور یابند حتی بازیگران قومی و مذهبی که بازیگران گوناگون و عملکردهای حکمرانی مختلف اساس این فرایند را شکل می‌دهند.	حکمرانی جهانی صرفاً یک فرایند یا جهان‌بینی نیست بلکه یک وضعیت حاکم است که به ساختارهای سیاست بین‌الملل شکل می‌دهد.

کتابنامه

- Rosenau, J. N. 1992. "Governance, Order, and Change IN World Politics," in J. N. Rosenau and E. O. Gzempiel (eds), *Governance Without Government: Order and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- _____. 1995 "Governance in The 21 st Century," *Global Governance*, 1:13.
- Rosenau, J. N. 2005. "Global Governance as Disaggregated Complexity," in Alic ba and Matthew T. Hoffman (eds), *Contending Perspective on Global Governance*, Yk: Routledge.
- _____. 2006. *The Study of World Politics*, Yk: Routledge.
- O, Brien, Robert. 2005. "Global Civil Society and Global Governance," in Alic Ba and Matthew T. Hoffman (eds), *Contending Perspective on Global Governance*, Yk: Routledge.
- Arrighi, G. and Silver, B. J. 2001. "Capitalism and World Order," *Review of International Studies* 27.
- Sinclair, Timothy J. 2005. "A Private- Authority Perspective on Global Governance," in Alic ba and Matthew T. Hoffman (eds), *Contending Perspective on Global Governance*, Yk:Routledge.
- Young, Oran, R. 1999. *Governance in World Affairs*, Ithaca: Cornell University Press.
- _____. 1997. *Creating Regim: Arctic Accords and International Governance*, Ithaca: Cornell University Press.
- Goldstein L. F. and Cornel Ban. 2005. "The European Human-Rights Regime as a Case Study", in Alic ba and Matthew T. Hoffman (eds), *Contending Perspective on Global Governance*, Yk: Routledge.
- Sterling-Folker, J. 2001. "Evolutionary Tendencies in Realist and Liberal IR Theory," in William R. THOMPSON (ed), *Evolutionary Interpretations of World Politics*, NY: Routledge.
- Hoffmann, Matthew J. 2005. "What's Global about Global Governance? A Constructivist Account," in Alic ba and Matthew T. Hoffman (eds), *Contending Perspective on Global Governance*, Yk: Routledge.
- Dunne, T. 2003. "Society and Hierarchy in International Relation," *International Relation* 17.
- Green, D. 2005. "Liberal Imperialism as Global Governance Prespective," in Alic ba and Matthew T. Hoffman (eds), *Contending Perspective on Global Governance*,

- Yk: Routledge.
- Overbeek, H. w. 2000. "Transnational Historical Materialism: Theories of Transnational Class Formation and World Order," in R. P. Palan (ed), *Global Political Economy Contemporary Theories*, London: Routledge.
- Rosenau, J. N. 2002. "Governance in a New Global Order," in D. Held and A. Mc Grew (eds), *Governing Globalization: Power, Authority and Global Governance*, Cambridge: Polity press.
- O, Brien, Robert. 2002. "Organizational Politics, Multilateral Economic Organizations and Social Policy", *Global Social Policy*, 2:2.
- Ba, Alic. 2005. "Contested Spaces: The Politics of Regional and Global Governance", in Alic ba and Matthew T. Hoffman (eds), *Contending Perspective on Global Governance*, Yk: Routledge.
- Murphy, C. 2000. "Global Governance: Poorly Done and poorly Understood", *International Affairs*, 76:4.
- Adler, E. 1997. "Seizing the Middle Ground: Constructivism in World Politics", *European Journal of International Relations*, 3.